۱۱۳

کتاب لغت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على سوابغ آلائه المتسابقة أفواجا أفواجا وسوابغ نعمه المتلاحقة
أفرادا وأزواجا وصلواته على محمد المتحلي بحلية أنبيائه وواسطة قلادة أصفيائه
وعلى آله أئمة الإسلام وأنجم الأنام قال القاضي الإمام الأجل
أبو عبد الله الحسين بن أحمد الزوزني رحمه الله هذه مصادر ترجمتها
وجردتها عن شواهد الحديث والأشعار والأمثال ليصغر حجمها فيسهل حفظها
وصدرت كل باب منها بمصادر الأفعال الصحيحة ثم أتبعتها مصادر المعتلة
تصلح جرا إلى أن أتيت على سائر الأنواع وتوخيت في ترتيب كل نوع منها صاحب
الأدب فبدأت من السالم بما لامه باء ثم قفيت على أثره بما لامه تاء حتى أتيت على
الصحيحة وافتتحت بما لامه باء بما فاؤه تاء مثلا ثم أتبعته بما فاؤه ثاء إلى آخره
وما اتحد لامه واتفق فاؤه منه راعيت ترتيب عينه هكذا ترتيب الـ
باب والمعتل فقد ما متفقة فروعي ترتيب لامه أولا وترتيب عينه ثانيا و
الأجوف فعينه متحدة فروعي ترتيب لامه أولا وترتيب فائه ثانيا والمثال
لامه متفقة فروعي ترتيب عينه أولا وترتيب فائه ثانيا والمضاعف مجـ
ـنسه ولامه فالمرعي فيه ترتيب اللام أولا وترتيب الفاء ثانيا واللفيف
المقرون لامه واتفقت فاؤه فروعي فيه ترتيب العين وحدها واللفيف
المفروق لامه واتفقت عينه فالمرعي فيه ترتيب الفاء وأما المهموز فإن
كانت الهمزة عينا روعي ترتيب اللام ثم ترتيب الفاء وإن كانت لاما روعي
ترتيب العين ثم ترتيب الفاء وأما المهموز المعتل وسائر الأنواع فليس لها
ترتيب لأن الهمزة وحرف العلة أو حرف التضعيف [illegible] فيه والأفعال
المتشعبة [illegible] أصولها في الترتيب وتحريت إيراد ما نطق به القرآن وجاء
مستعملا في الحديث والأدب من المعروفة من مصادرها وتوخيت إفادة الكلام
من المتأدبين [illegible] هذا الفن من اللغة [illegible] مستعينا بالله تعالى

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر

الغابر
المستقبل

النقب سوراخ كردن النقوب ناپديد شدن آتش وجز آن الجلب كشيدن
وشتر وبنده از جاي بجاي بردن براي فروختن الجنوب دور كردن دور شدن
الجنب كشيدن اسب الحجب والحجابة باز داشتن الحوب بستدن مال كسي الحبا
والحباب فالحسب والحسابة والحسبة شمردن الحطوب والحطوبة فربه شدن
الحلب دو شيدن الحرابة شش دزدي كردن الخطبة خطبه كردن الخطبة زن
خواستن الخلابة فريفتن الرتوب بايستادن الرسوب بآب فرو شدن وبرجاي
بايستادن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن الركب برانو زدن وبن
زانو زدن الشوب بياميختن السلب ربودن السكب ريختن
السلب بوده الشجب هلاك كردن وانبده هلاك كردن الشجب كرته روكشان
والماضي شجب شجبا الشخب رفتن خون از جراحت وشير از پستان والغابر يشخب
ويشخب الشذوب بازديك ميان شدن اسب الشسوب خشك شدن از نزاري
الشصوب سخت عيش شدن الطلب جستن الغضب خشم گرفتن ويعدى بعلى
والغابر يغضب العزوب غائب شدن ودور شدن العقب از پي در
آمدن العلب نشان كردن رسن بر هلو ستور العروب دور شدن
وفرو شدن آفتاب وماه ونسان الغرابة بيگانه شدن مانند بيگانه شدن
آي الكتب والكتابة والكتابة نبشتن الكتب مشك دوختن الكرب عمگين
كردن الكروب نزديك شدن كسي بكاري كردن ونزديك شدن آفتاب بفرو شدن
الكراب زمين شورانيدن الكعوب نار بستان شدن زن اللغوب ذه شدن
شدن اللغوب مانده شدن النحب بوسيدن درخت بازكردن والغابر ينحب
وينحب النحب نذر بكردن النذب بر مرده گريستن وباكاري خواندن النسب
والنسبة والنسبة نسب باز خواندن النضوب آب بزمين فرو خوردن النقب
سوراخ كردن ديوار النقابة نقيب شدن النكب گرديدن و[illegible] كردن

النكوب اندراه بگشتن والماضي نكب وينكب ٭ الهوب درخشيدن ٭ ت الثبات والثبوت
ايستادن ٭ السكت والسكات والسكوت خاموش شدن ٭ السمت قصد كردن
والصمت والصمات والصموت مثل السكوت ٭ القنوت فرمان برداري كردن
ودر نماز دراز ايستادن ودر نماز دعا خواندن ٭ المقت والمقاتة دشمن داشتن
النبات رستن ٭ النكت سر انگشت يا سر چوب در زمين زدن ٭ ث الثلث سيك
مال بستدن ٭ الحدوث نو شدن ٭ الحرث كشت كردن وشورانيدن آتش
ولاغر كردن ستور از بسيار دوانيدن ٭ الطمث بجامعت كردن والغابر
يطمث ويطمث وحايض شدن زن والماضي طمثت وطمثت ٭ اللفث ماده
كردن جگر واكندن جله خرما ٭ الكرث اندوهگين كردن ٭ المرث نان
در آب اغشتن ٭ المكث درنگ كردن والماضي مكث ومكث ٭ المدث لبيب را
بچوب نحو انگاري بازداشتن ٭ النكث تاب باز دادن ريسمان وشكستن عهد
ج البلوج بدميدن سپيده دم ٭ الخروج بيرون آمدن ٭ الخلجان جستن
اندامها والخلج لغة ٭ الخلج كشيدن وبابرو اشارت كردن ٭ الدروج بلدستن
العروج باسمان وبالا برشدن ٭ الفوج وابدن اندوه وخار ٭ الفلج ظفر
يافتن ٭ المرج اندرهم كشادن ويرا كذاشتن ستور ٭ المزج آميختن شراب بغيره
ح الجنوح بگشتن والغابر يجنح ويجنح والفتح افصح ٭ الصلاح والصلوح
نيك شدن والماضي صلح وصلح ٭ خ السلخ پوست باز كردن اندريج والغابر
يسلخ ويسلخ ٭ الصراخ بانگ كردن والغابر كذلك ٭ الطبخ بختن والغابر
كذلك ٭ النفخ در دميدن ٭ د البرد بسوهان سائيدن وسرد كردانيدن
وسرد شدن ٭ البرود بمردن ٭ البلود والتلود مقيم شدن ٭ الثرد نان
در كاسه شكستن ٭ الجمود بفسردن ٭ الحسد بد خواستن والحصاد والحصاد
والحصد درودن ٭ الخلود جاويدان ٭ الخمود فرو مردن آتش ٭ الرشد
كالاه بيرون نهادن ٭ الرثاد والرشد والرشد راه راست كرفتن ٭ والماضي

رشد

رشد ورشد ٭ الرصد والرصود چشم داشتن ٭ ورا نگاه داشتن
الرعد بانگ كردن ابر ونهيب كردن ٭ الرقاد والرقود خفتن ٭ الركود
ايستادن باد وآب وكشتي ٭ الزبد كسي را مسكه دادن ٭ السجود سر بر زمين
نهادن وفروتني كردن ٭ السرد مشك دوختن وزره بافتن وكاري پيوسته
كردن وسخن نيكو راندن ٭ السمود بازي كردن وغافل بودن وسر ور كفتن
الشكد عطا دادن ٭ الصمد قصد كردن ٭ الطرد والطرد راندن ٭ العبادة
پرستيدن ٭ العضد ياري كردن وبربازو زدن ودرخت ازبن بريدن
والغابر يعضد ويعضد ٭ العنود از راه بگشتن وستيهه كردن والغابر
كذلك ٭ الفساد والفسود تباه شدن والماضي فسد وفسد ٭ القعود نشستن
الكود واندن ٭ الكساد ناروا شدن نرخ ٭ الكنود ناسپاسي كردن ٭ اللبود
بر سينه خفتن مرغ ٭ المرد مثل المروت ٭ المعود سنبه شدن ٭ المسد رستن
النجدان وهكن كردن ٭ النشد سوكند بدادن ٭ النشدان جستن گم شده
النقد نقد كردن ونهبن چيزي بركندن ٭ النهود پستان برآمدن زن
الهجود خفتن بشب ونماز كردن بشب ٭ الهمود بمردن آتش وكهنه شدن جامه
ذ النفاذ والنفوذ بيرون گذشتن تير از نخچير برآن راه وروان شدن فرمان
وقضا آنچه بيان مانند ٭ ر البتر بريدن ٭ البثر والبثور چيزي از تن بر جستن
البدار پيشي كرفتن ٭ البذر تخم در زمين افكندن ٭ البسر والبسور ترش روي
كردن ٭ البشر مردكان كادان وروي پوست تراشيدن ٭ البطر رامش
بشكافتن ٭ البقر شكم شكافتن ٭ البكور بامداد كردن ٭ التجر والتجارة
بازركاني كردن ٭ التبر بازداشتن ٭ التبور هلاك شدن وزيان كردن
الجبر والجبور بستن كاري داشتن الجبر شكسته وادرستن ونيكو كردن
كالكسر ٭ الجبور شكسته وادرست شدن ٭ الجر كشيدن كشتن كم شدن
دن ياوره ٭ الجسارة جيري كردن ٭ الجشر بچرا كذاشتن ستور شبان روزي

الجفو سست شدن نخل از کشنی کردن ٭ الحبو و الحبی شاد مانه کردن ٭ الحجر باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال خویش و حرام کردن و نعدی بعلی و بنفسه ٭ الحذن بشتاب فنان خواندن و بشتاب با نکشان کفتن و از باب الا بوبا افکندن و بنا ما ماتند الحد و بر او ما مینه شدن الحزن تفرقه کردن ٭ الجسّ بر هنه کردن اندامها از ابدامها خویش و یعدی الی المفعول الثانی بعن و الغابر یحسّ و یحسو ٭ الحسّ بر انگیختن ٭ الحصّ اندر حصار کردن و شمردن باز داشتن ٭ الحصّ شکم بکه فتن و الفعل منه حُصِر حصر فهو محصور ٭ الحضو حاضر آمدن ٭ الحضر مثل الحجر ٭ الحبو و الحبی و الحبوة آزمودن ٭ الختو سستی شدن ما بنو و الماضی ختی و ختو و ختی الخطو نا دل آمدن اندیشه ٭ الحمی خمیه ما به دز آرد کردن ٭ الدیوق بست بدادن شب و روز و روی فرا کردن آن ٭ الذنوّ نا بدید شدن نشان الذمو بنی دستوری دن سوای کسی شدن ٭ الذکر و الذکری یاد کردن ٭ الذمّ برفتال انکیختن او بر نبشتن و تهدید کردن ٭ الزجر تهدید کردن و بیع فال کرفتن و انکاری باز داشتن و بانک بر شتر زدن ما برود ٭ الزمر نای زدن ٭ الستی میل بجراحت فرو کردن تا عمق آن معلوم کردد و آن بموزن ٭ السّتی بو شیدن ٭ السحی بر کردن و بهی کردن و ما ناس ما فتن و السطر بستن السکر بستن بند آب ٭ السمی و السمی افسانه کفتن ٭ السمر میخ آهنین برجانی زدن ٭ الشن عطا دادن و بفرستادن ٭ النجو خلاف کردن الشّصّ دو وضع جامه ٭ الشطو دور شدن ٭ الشطان دز بدی دور شدن ٭ الشعو جا نستن ٭ الشکو و الشکو سبا سداری کردن و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح ٭ الصدو الصدّو بانک شنید الصقر کرما آفتاب در کسی اثر کردن ٭ الصمی و الصمی و الصموّ با دیک میان شدن و الماضی ضمی و صمی ٭ الطموّ بر جستن ٭ الطهان بالا شدن و الماضی طمی و طمی ٭

العبارة

العیان خواب دادن ٭ العبوق بر آب بکه شتن ٭ العش و العشو دیدن و نشدن العشان بسی دن آمدن ٭ العشو ده یک بستدن ٭ العمان آبدان کردن و آبادان شدن ٭ الغبوّ باقی ماندن و ماضی شدن ٭ الغمی فرا بوشیدن آب جزیرکاه الفنو سست شدن ٭ الفجو آب باز ماندن ٭ الفجی بی سامان کاری کردن و دروغ کفتن القطن آفرین و شکافتن و فطیر بختن و بر فا نکشت دوشیدن ٭ القبو ده کرد کردن القتّ نفقه بر عیال تنگ داشتن و الغابر یقتّ و یقتو ٭ القدو و القدو اندازه کردن و الغابر لذلک ٭ القصر باز داشتن و کم کردن ٭ القصو باز کاری باز ماندن ٭ القصو و القصار جامه شستن ٭ القطو جامه زدن ٭ القطو از جلیلی القفو از پی فرا شدن ٭ القمی بقهان غلبه کردن ٭ الکبو بر کسی غلبه کردن الکثر بسیار غلبه کردن ٭ الکفو و الکفو و الکفوان ناسپاسی کردن ٭ الکفر کافر شدن بخدای عز و جل ٭ الکفی فرو بوشیدن ٭ المحق شکافتن کشتی آب را و آب زمین را ٭ المطر باران دادن و باریدن ٭ المکی بدی سکالیدن ٭ المنی بما لیدن تمرا و آنام و بعنف کشیدن النثو نثار کردن ٭ النحر شتر بنواشیدن ٭ النحی بانگ کردن بسینی ٭ الندو بی و ن جستن ٭ الندن بر خواستن و اجب کردن ٭ النسو کوشت کند و تغییر بستان النشو نرم شدن ٭ النشو زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن نامه و جامه و بر بزنده باد و بیا کنده کردن ٭ النصر یاری کردن ٭ النضو تازه روی کردن و تازه روی شدن ٭ النطق سخن کفتن و یعدی بالی و حشم داشتن ٭ النقار و النقو دمیدن و الغابر ینقر و ینقر ٭ النقی دانه برچیدن مرغ و طعنه زدن و شیلیدن عیب کردن و درچیدن و هجران کنده کردن ٭ الهجو و الهجر هجا کردن ٭ الهجر هجاء باز کردن و کسی را در بیماری ٭ الهجی و الهجاء از کسی بریدن ٭ الهذو و الهذن بیهده کفتن و الغابر یهذو و یهذی ٭ البرو بیرون آمدن ٭ الجنی باز داشتن ٭ الوکی بند بر بستن فرو بستن ٭ الرمز اشارت کردن بلب یا بابرو یا بچشم ٭ الطنن افسوس داشتن ٭ اللکز بر سینه زدن ٭ المتن جنکل کوفتن نه سخت ٭ النشو نا ساز کاری کردن زن با شوهر

باشوهر بازن و بر تن نشستن و بر روی جستن والغابر ينشن ه النتق و
النتق ان برجستن والغابر كذلك ه النكز ديدن نماند ه س البجس اب باندن
الجموس بيغشش دن الحواسة باسياني كردن ونكاه داشتن ه الخنوس
نهان شدن و واپس شدن ه الدرس والدراسة ناپديد شدن وكهنه شدن
جامه ه الدموس تاريك شدن شب ه الرجس پاك كردن ابر وتهديد كردن ه الركس
واپس كردانيدن ونگوسار كردن ه الونس دن خال نهان كردن ه الشدس
شش يك بستدن ه الشمس باتاب شدن روز ه الشماس والشموس بدست
نادادن اسب ه الطمس ناپديد كردن ه الطموس ناپديد شدن والغابر يطمس
ويطمس ه العطاس عطسه دادن والغابر كذلك ه العنوس دا العنوص دير بماندن
دختر در خانه بی شوهری ه الغمس باب فرو بردن والغابر كذلك ه الغموس باب
فرو شدن ه الغمس والغمس لغموس والغموس باب فرو شدن ه الكنس
خانه رفتن ه اللقس افسوس داشتن ولقب كردن وعيب كردن ه اللمس بسودن
ومجامعت كردن والغابر يلمس ويلمس ه المرس مثل المرث ه النخس سرانگشت
باسر چوب فاكی زدن ه النعاس غنودن ه النقس مثل اللقس ه النكس نگوسار
كردن ه ش البطش سخت گرفتن والغابر يبطش ويبطش ه الخمش خراشيدن
والغابر كذلك ه العرش جفته كردن وبنا كردن انجوب والغابر كذلك ه
الفرش گسترانيدن ه النبش تاش كردن وبنا ت بركندن ه النجش صيد بر انگيختن
النفش واخيدن پشم ه النفوش چرا كردن گوسفند بشب بی شبان ه النقش
نقش كردن وخار از پای بيرون كردن ص الحرص حرز كردن ودرخت لفس الخلوص
وبره شدن ومیكسی رسيدن ه الخلاص رستن ه الدلص درخشان شدن زره
الرقص بيويه رفتن شتر ه القرص چنگل كردن ه المقماص بر شتگر بندن
النقص كم كردن ه النقصان كم شدن ض الحموضة ترش شدن كالماضي
حمض وحمض ه الرفض بيرانداختن وفروگذاشتن والغابر يرفض ويرفض

الركض

الركض بپای زدن ودويدن ودوانيدن ه المخض فازدن ببهره وجنبانيدن
جنين والغابر يمخض ه النغضان جنبيدن والغابر كذلك ه النفض بيفشاندن
جامه النفض واكردن لما وشكستن عهد وتاب باز دادن ريسمان ط البسط
گسترانيدن ه السقوط افتادن ه السمط باپوست بكبار كردن ه الشرط شرط
وبيش زدن والغابر يشرط ه الفرطان پيش بسدن وشتابيدن بركسی وبعدی
يعلى ه القمط بند بر پای گوسفند نهادن ه القنوط نوميد شدن كالماضي
قنط ه اللقط بر چيدن ه المرط موی از تن بر كندن ه المشط موی بشانه كردن
النبوط بيرون آمدن آب از زمين جاه ه النشط گره بستن كاروا ز جای بجای شدن
وواگشادن گره بيحق ه النقط نقط بر زدن ظ اللمظ نان گرد دهن
برآوردن ع الطلوع بر آمدن آفتاب وبالا بر شدن وبر حيلت كسی شدن
الفقوع سخت زرد شدن ه النبوع مثل النبوط ه الهموع دويدن اشك از
چشم وباران ببيع والغابر يهمع ه الينع والينوع بر آمدن آفتاب وماه ه البلوغ
رسيدن ه الدباغة پوست پيراستن والغابر يدبغ ه السبوغ فراخ شدن
وتمام شدن ه الصبغ جامه رنك كردن والغابر كذلك ه الفراغ والفروغ برداختن
وتهی شدن ه المضغ خاييدن والغابر يمضغ ف الحنف والحلف كژ بيل ان
زمين فاز رسيدن ه الحتی ق ميوه از درخت باز كردن ه الخلافة استادن بجای
كسی كه پيش از تو بوده باشد ه الخلف والخلوف بوی دهن بكرديدن وتباه
شدن بعيد ه الرجف والرجفان لرزيدن ه الرسفان واپند رفتن ه
الرشف مكيدن ه الرصف بی پی بر هنه ان سخت بپوستن ه الرعاف خون
از بينی بيامدن والماضي رعف والغابر يرعف ه السقف بنا ای آسمانه
كردن ه السلوف ازپيش شدن ه السلف زمين بجا له راست كردن ه العلف
باز داشتن ه العكف والعكوف روی با جای كردن ودر جای مقيم شدن والغابر

تعلف ۝ الکلف بو بدن خن کین را ۝ الکنف یاری دادن ونگاه داشتن و شبانکاه
ساختن شتر را از شاخ درخت ۝ النصف بنیمه چیزی رسیدن ونیک نیمه از روی
بکذشتن ۝ النصافة خدمت کردن کعبه را ۝ ق البثق ویران کردن سیل بند را
البرق والبرقان درخشیدن ۝ البرق تهدید کردن ۝ البزق والبسق والبصق
خیو بیفکندن ۝ البسوق دراز شدن خرمابن ۝ البلق فاکشادن در ۝ الحرق
بسوهان بسابیدن ودندان از خشم برهم ساییدن والغابر یحرق ۝ الخفق والخفقان
جنبیدن دل وباد وجنبیدن علم والغابر کذلک ۝ الخلق آفریدن و تقدیر کردن
ودروغ گفتن ۝ الخنق خبه کردن ۝ الدفق ریزانیدن آب ۝ الدفوق ریخته
شدن آب وجاء دفق یدفق فهو دافق ای مدفوق ۝ الدلق شمشیر از نیام
برکشیدن وبرآمدن را ۝ الذرق سرگین افکندن والغابر یذرق ۝ الرتق بربستن
الرزق روزی دادن ۝ الرشق تیرباران کردن ۝ الرفق [illegible] کردن ۝ الزهوق
بکسستن [illegible] ۝ السموق بلند شدن ۝ الشروق مثل الطلوع ۝ الشق گوش
گوسفند بشکافتن ۝ الصدق راست گفتن وراست گردانیدن وعده ۝
الطرق کوفتن کردن پشم وسنگ زدن کاهنان ونجوبه برزدن پنبه وپشم
باخیده کردن ۝ الطروق آمدن بشب ۝ الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح
والماضی طلقت ۝ العرق گوشت از استخوان باز کردن وبخوردن ۝ العلق بوک
از درخت بخوردن ۝ الغبوق شراب شبانگاهی دادن وخوردن ۝ الفتق
بکشادن ودوا کردن دوخته ۝ الفرق جدا وا کردن ۝ الفسق والفسوق
بیرون گذشتن از فرمان خدای عزوجل والغابر یفسق ۝ المذق می با آب
بامیختن وشیر با آب آمیختن ودوستی ویژه داشتن ۝ المرق والمروق بیرون
گذشتن تیر از نخچیر [illegible] بیرون شدن ۝ المشق زود
نبشتن وزود زود بنیزه زدن وزود خوردن ۝ النتق برکندن ۝ النزق سبک
گوفتن ستور [illegible] ستوران ۝ النسق بی ترتیب کردن ۝ النفاق روا شدن

اهمیان ۝

النون

وبستن آن صح

النفوق بمردن ستور ۝ النمق بنبشتن ۝ ک البتک گوشت از بن بریدن واخ [illegible] مانند
والغابر یبتک ۝ البرک فرو خفتن شتر ۝ البتک بخشیدن دوران دور زدن ۝
الترک دست بداشتن ۝ الحلوک والحلوکة سخت سیاه شدن ۝ الحنک لویشه
برسر ستور کردن ولگام کرد کل [illegible] والغابر یحنک ۝ الدلک بمالیدن
الدلوک بکشتن آفتاب در زوال وفرو شدن آن ۝ الرتک [illegible] دویدن
شترمرغ بشتاب ۝ السلک درآوردن چیزی در چیزی ۝ السلوک راه سپردن
السمک بلند گردانیدن وبلند شدن ۝ العرک والعراک حیض آمدن
زن ۝ العرک بمالیدن چون ادیم [illegible] ماننده ۝ العلک خاییدن ۝ الفتک
ناگاه کشتن والغابر یفتک ۝ الفرک بمالیدن خوشه وجامه واخ [illegible] مانند
النسک والنسک قربان کردن برای خدای عزوجل وعبادت کردن ۝ ل البذل
بخشیدن ۝ البزل شکافتن ۝ البغول [illegible] ۝ البطل والبطلان
والبطول باطل شدن ۝ البطالة بیکار شدن ۝ البقل والبقول رستن برآمدن
البکل آمیختن ۝ التبل بیمار کردن ودوستی دل را ۝ التفل خیو بیفکندن
الجبل آفریدن ۝ الجدل رسن تافتن ۝ الجمل چربش گداختن ۝ الحجل رفتن
بدی وکلاغ و رفتن بریک پای ۝ الحصول حاصل شدن ۝ الخذل والخذلان
فرو گذاشتن ۝ الخمول بی نام شدن ۝ الدخول درآمدن ۝ الذبل [illegible]
شدن ۝ الذبل والذبول پژمرده شدن ۝ الرفل خرامیدن ۝ الرکل بپای
فا [illegible] زدن ۝ الرمل حصیر بافتن ۝ الرمل والرملان پوییدن ۝ [illegible] جامه
[illegible] رفو گذاشتن ۝ السعال سرفیدن ۝ السفل والصقل بزداییدن ۝
السمول کهنه شدن جامه ۝ السمل چشم برکندن ومیان دو تن صلح افکندن
الشکل شکال برنهادن ونقط وعجم برزدن ۝ الشمول همه را فرا رسیدن
والماضی شمل والکسر افصح ۝ العتل کشیدن بعنف والغابر یعتل ۝ العذل
ملامت کردن والغابر یعذل ۝ العضل زن از شوی باز داشتن وبد [illegible]

باذن تا خود را بکاوین بازخرد و الغابن لا لک ۰ الغفول و الغفلة غافل
شدن ۰ الغمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد ۰ القفل افزون آمدن
القبالة پایندانی کردن ۰ القتل کشتن و سخت رام کردن ۰ القفل و القفول
از سفر باز گشتن ۰ الکحل سرمه در چشم کردن ۰ الکفالة پایندانی کردن
الکمل و الکمال و الکمول تمام شدن و الماضی کمل ۰ المثول بر پای استادن
المثلة مثله کردن ۰ المجل شغه بستن دست و الماضی مجل و مجل ۰ المذل و المذل
تنگ دل گشتن و از بوشیدن راز نهانی و الماضی مذل و مذل ۰ المطل معافعت
کردن وام ۰ المقل بآب فرو بردن ۰ النبل تیر بکسی دادن و تیر انداختن
النثل خاک از چاه بیرون کردن ۰ النحل نا خستن و شکافتن و برادر ۰ النخل
بیختن و برنج کردن ۰ النسول بیرون شدن موی و بر کنده ۰ النشل
گوشت از دیگ بر کشیدن ۰ النصول تا ایل شدن خضاب ۰ النقل الغابر دون
النکول از دشمن باز گشتن یا نا استادن ۰ الهمل و الهمول و الهملان دویدن (۰)
اشک از چشم ۰ الجثوم مثل اللبود و الغابر بجثم و بجثم ۰ الحجامة حجامت
کردن ۰ الحجم دهن شتر بستن ۰ الحلم حلقه لکام در دهن اسب کردن ۰
الحلم حلم کردن ۰ الحلم خواب دیدن ۰ الخدمت خدمت کردن ۰ الرجم سنگسار
کردن و بیندا اشت سخی گفتن و نفرین ۰ الرسم نهادن نهادن ۰ الرقم
نبشتن ۰ الرکم بر هم نهادن ۰ الزعم و الزعم دعوی کردن ۰ الزعامة
پایندانی کردن ۰ السجم ریختن اشک ۰ السجم رفتن بی شک ۰ السهوم گونه
روی بگشتن و الغابر یسهم ۰ السلم با کاش دادن ۰ العجم انگشت در چیزی
بر چیزی نهادن تا سختی آن باشد و الغابر یعجم ۰ العیام شوخی کردن گوش
القدم و القدوم در پیش رفتن ۰ الکم و الکمان پوشیدن راز ۰ الکدم
گزیدن و الغابر یکدم و یکدم ۰ الجمم مثل الجمم و الغابر یجم ۰ النجوم
بر آمدن ستاره و نبات و پدید آمدن سنان و دندان ۰ الهجوم ناگاه رسیدن و چشم بگو فرو شدن
(۰)

الیعض به تبسم زدن
البطون در میان چیزی نشدن

ن البدن تناور شدن و الماضی بدن ۰ الجبن بد دل شدن ۰ الجن با خویشتن
گشتن ۰ الحرون تحالجی آن حرانی کردن ستور الحزن اندوهگین کردن ۰ الحصن
در زیر کردن مرغ خایه را ۰ الحصانة پارسایی کردن ۰ الجفن و اداشتن شیر در جا
و اداشتن خون کسی از دیگری و اداشتن بول ۰ الحنن و الحنان خنده کردن (۰)
و الغابر یحنن ۰ الخن نکاه داشتن طلاک ۰ الدجن فرا پوشیدن میغ آسمان را ۰ الدفن
دفن کردن ۰ الدهن بر وغن چرب کردن و الغابر یدهن ۰ الرزن بر گرایید
الرسن افسار بر سر ستور کردن ۰ الوصن تمام کردن ۰ الوطانة بجی بازی
سخن گفتن ۰ الرکون جسبیدن بسوی کسی و الماضی رکن و الغابر یرکن
السجن در زندان کردن ۰ السدانة خدمت کعبه کردن ۰ السکون آرامیدن
السمن روغن کاوبا روغن کی شفنده بطعام کردن یا کسی را دادن ۰
السجن اندوهگین کردن ۰ الشدون بی نیاز شدن ۰ اهو نو از مادر الشطن (۰)
دور شدن ۰ الطعن نیزه زدن و عیب کردن و الغابر یطعن ۰ العرن
بر سر دریچه شدن کردن و الغابر یعرن ۰ العلون و العلن آشکارا شدن
و الماضی علن ۰ الفطنة در یافتن ۰ القران حج و عمره کردن و الغابر
یقرن و یقرن ۰ القطون مقیم شدن ۰ الکمون پنهان شدن ۰ الکهانة
آخته گوی کردن ۰ اللبن شیر دادن ۰ اللسن بزبان افراط کردن ۰ المجون باک
نا داشتن از گفتن هر چه در آن زبان آید ۰ المون فزوده شدن ۰ و من باب
جوف التوب و التوبة و المتابة از گناه باز گشتن ۰ الثوب
و الثوب باز گشتن ۰ الجوب بریدن و مسافت قطع کردن و سوراخ کردن ۰ الحوب
گناه کردن ۰ الذوب گداخته شدن و واجب شدن حق ۰ الروب و الروب
ماست شدن شیر ۰ الشوب آمیختن ۰ الصوب نیک باریدن باران و برسیدن
بچیزی و فرو آمدن از هوا ۰ اللوب و اللوب تشنه شدن ۰ النوب کسی را کاری
صعب رسیدن ۰ النیابة بجای کسی بایستادن ۰ ف الخوف فرو آمدن مرغ

الرهن استوار و علم کردن

العمن با ملا کرم کردن

الصبوب ...
...
و اللواب ...

ان هوا ابو صيد خويش الفَوْتُ درگذشتن الفَوتُ طعام و علف دادن بمیل
چاچنه اللَّوْتُ باز داشتن و بکل دانیدن المَوْتُ بمردن ن النَّوْتُ
سرکشتن افکندن ستور اللَّوْتُ جامهٔ در سر بستن و آلوده کردن المُوتُ
مثل الموت ج الجَحْجُ چاچمیدن شدن و تعدی بالی الرَّوْجُ روا شدن
کالا العَوْجُ ایستادن بجا و وا داشتن و وا گرداندن ستور المَوْجُ آشوب
کردن دنیا و بهم درشدن مردمان ح البَوْحُ بدید کردن راز و تعدی
با الباء اللَّوْحُ شبانگاه کردن و درشبانگاه شدن الفَوْحُ بوی دمیدن
اللَّوْحُ تابیدن و تشنه شدن و رنگ گرداندن النَّوْحُ و النیاحة نوحه کرد
خ الثَّوْخُ پای و مانند آن بچیزی نرم فرو شدن الدَّوْخُ خوار شدن
و خوار کردن و در شهرها گردیدن السَّوْخُ مثل الثَّوْخ الفَوْخُ بیرون
آمدن باد از مردم و هو ایضا مثل الفوح د الجُودُ سخاوت کردن الجَوْدُ
نیک باریدن باران الجُودة نیک شدن الجَوْدُ نیک رو شدن اسب الجُوادُ
تشنه شدن الجَوْدُ جان بدادن الذَّوْدُ و الذِّیاد واراندن الرَّوْدُ
و الرِّیاد جستن آب و گیاه و فامل وشد کردن السِّیادة و السُّودد مهتر شدن
و العَوْدُ و العَوْدة بازگشتن العِیادة بیمار پرسیدن القَوْدُ بمردن القَوَد
و القِیاد و القِیادة کشیدن الهَوْدُ و الهِیاد و الهِیادة توبه کردن و جهود
شدن ذ العَوْذُ و العِیاذ و اللَّوْذُ و اللِّیاذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی
یا بجای ر البَوْرُ آزمودن البَوارُ هلاک شدن و کاسد شدن نرخ الثَّوْرُ
و الثَّوَران انگیخته شدن خاک و فتنه و خاستن بسوی کسی تا اورا بزند
الجَوْرُ از راه بگشتن و تعدی بعن و ستم کردن و تعدی بعلی الحَوْرُ باز گشتن
و کاسته شدن و سپید کردن جامه الخُوارُ بانگ کردن گاو الخَوَرُ سست شدن
اندامها الدَّوْرُ و الدَّوَران گشتن الزَّوْرُ و الزیارة زیارت کردن الشَّوْرُ
برجوشیدن دیگ و اخشم و حمله و زدن شیر بسوی مردم و برجستن الشَّوْرُ
انگبین و فتن الصَّوْرُ جنبانیدن و پاره کردن الضَّوْرُ گرسنگی کردن

الغَوْرُ

الغَوْرُ منفعت رسانیدن و درشت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بسوی زمینی
که بلند باشد فرو شدن الغَوْرُ چشم مانی فرو شدن الغِیار فرو شدن آفتاب
و ماه و ستاره الفَوْرُ و الفَوَران بر جوشیدن دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان
ماند الکَوْرُ عمامه در سر بستن المَوْرُ گردیدن النَّوْرُ روشن شدن النَّوْرُ و النِّوار
رمیدن الهَوْرُ و الهَوْرُ درهیخته شدن ز الجَوازُ بگذشتن و روا بودن الحَوْزُ
جمع کردن و نرم راندن ستور الفَوْزُ پیروزی یافتن س البَوْسُ بوسه
دادن الجَوْسُ در میان سرایها گشتن برای غارت را الدَّوْسُ و الدِّیاسة کوفتن
خرمن و پی سپر کردن شمشیر و آنچه بدان ماند السِّیاسة نگاه داشتن اللَّوْسُ
چشیدن النَّوْسُ جنبیدن الهَوْسُ کوفتن ش النَّوْشُ فرا گرفتن ص
البَوْصُ درگذشتن و از پیش بشدن الحَوْصُ دوختن الشَّوْصُ شستن الغَوْصُ
بآب فرو شدن و حقیقت کاری یافتن المَوْصُ شستن النَّوْصُ و المَناص گریختن
ض الخَوْضُ در آب شدن و بشورانیدن شراب و دیگر چیزی و مع کردن الرِّیاضة
رام کردن ستور را العِوَضُ عوض دادن ط الحِیاطة نگاه داشتن السَّوْطُ
آمیختن و بتازیانه زدن الغِیاط و الغَوْطُ ستاغ شدن نشتر و سفیدی اللَّوْطُ
و ادوسیدن اللِّیاطة معروفه النَّوْطُ چیزی آنجای فرا آویختن ع
البَوْعُ بیان پیمودن الجُوعُ گرسنه شدن الرَّوْعُ ترسانیدن و چیزی
خوش آمدن الصَّوْعُ پراکنده کردن الضَّوْعُ دمیدن بوی خوش و جنبانیدن
چیزی الطَّوْعُ فرمان برداری کردن و تعدی باللام اللَّوْعُ اندوه و مصیبت
و عشق دل را سوختن غ الدَّوْغُ و الرَّوَغان روباه بازی کردن الزَّوْغُ
نمان بسوی چیزی شدن السَّوْغُ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب
و بگلو فرو شدن آن الصَّوْغُ زرگری کردن و آفریدن ف الدَّوْفُ بگدازا
نیدن چیزی سخت در آب و سودن مشک و آنچه بدان ماند السَّوْفُ بوییدن
و هلاک شدن الشَّوْفُ بزدودن الطَّوْفُ و الطَّواف گرد برآ

و بقضاء حاجت شدن ٭ الفوق از پی کسی فرا شدن ٭ ق البوق داهیه بکسی رسیدن
النوق و التوقان آرزومند شدن ٭ الحوق خانه رفتن ٭ الذوق چشیدن و آزمودن
الروق نیکو آمدن چیزی و صافی شدن شراب ٭ السوق فرا راندن ٭ الشوق آرزومند
گردانیدن ٭ العوق باز داشتن ٭ الفوق از کسی در گذشتن در فضل و جز آن ٭ الفواق
زخمناک شدن ٭ الموق احمق شدن ٭ ک البوک بر جستن گشن بر ماده خویش
الحوک بافتن الدول سودن ٭ الشوک خار در جای شدن ٭ اللوک خاییدن ٭
ل البول بول کردن ٭ الجول و الجولان گشتن ٭ الحیال ستاغ شدن ناقه و کلی نفقد
الحول حیلت افکندن و از حال و عهد بگشتن ٭ الحول یک ساله شدن ٭ الحولان
برگشتن سال ٭ الزوال بگشتن از جای ٭ الشول بر داشتن شتر دنبال را و یعدی
بالباء ٭ الصول حمله بردن و یعدی بعلی ٭ الطول دراز شدن ٭ الطول برتری
غلبه کردن و با کسی فضل کردن و الثانی یعدی بالی ٭ العول میل کردن و جور کردن
و کثیر داد عیال خویش داشتن و بسیار شدن عیال و غلبه کردن ٭ الغول هلاک
کردن ٭ القول گفتن ٭ النول عطا دادن ٭ الهول ترسانیدن ٭ م الحوم
و الحومان گرد چیزی گردیدن ٭ الدوم و الدوام همیشه بودن ٭ الروم جستن
السوم روزه بگذشتن و رنج و خواری نمودن ٭ الصوم روزه داشتن و باز
ایستادن و حذف کردن شتر مرغ ٭ العوم شنا کردن ٭ القیام برخاستن ٭
و بایستادن و بیش بودن کاری ٭ اللوم ملامت کردن ٭ ن البون افزون
آمدن فا آن کسی در فضل ٭ الخون و الخیانة خیانت کردن ٭ الصون و الصیانة
نگاه داشتن ٭ الکون و الکینونة بودن ٭ الموون مؤنت کسی بکشیدن ٭ الهون
و الهوان خوار شدن ٭ الهون آسان شدن ٭ لا الشوه زشت شدن ٭
الفوه سخن گفتن و یعدی بالباء ٭ المواه بسیار شدن ٭ ای الجاه اللوه
بزرگوار شدن ٭ و من الناقص الجبایة گرد کردن آب و خراج
و جز آن ٭ الحبو خزیدن کودک ٭ الحباء عطا دادن و یعدی الی المفعول الثانی

بالباء

بالباء و بنفسه ٭ الخبو فرو مردن آتش ٭ الربو بالا گرفتن و افزون شدن و دم بر
افتادن ٭ الصبو و الصباء و الصبوة میل کردن دل بکسی ٭ الطبو خواندن ٭ الکبو
بسر در آمدن ستور و آتش از آتش زنه بیرون نیامدن ٭ النبو و النبوة و النبو
باز جستن شمشیر و بجای قرار ناگرفتن ٭ الهبو و الهبو بر خاستن گرد و فرو مردن
آتش ٭ ت الشتو زمستان بجای بایستادن و در روزگار قحط شدن ٭ العتو
و العتو و العتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن ٭ القتو ملک را خدمت
کردن ٭ ث الجثو بر زانو در نشستن ٭ الحثو خاک باشیدن و عطا اندک دادن
العثو فساد کردن ٭ ج الدجو تاریک شدن شب ٭ الرجاء امید داشتن و ترسیدن
السجو آرامیدن شب و دریا و پلک چشم ٭ الشجو اندوهگین کردن ٭ النجاة برستن
النجاء و النجا شتابانیدن ٭ النجو خایط کردن و پوست از چوب باز کردن ٭ الهجو و الهجا
هجا کردن ٭ ح الدحو گسترانیدن ٭ السحو بچار نامه بستن و ببیل گل از زمین فا رباید
الشحو دهن وا کردن و دهن وا شدن ٭ الصحو از مستی وا هوش آمدن ٭ الطحو
مثل الدحو ٭ اللحو پوست از چوب باز کردن ٭ المحو ستردن ٭ النحو قصد کردن
خ السخا و السخاوة سخاوت کردن ٭ السخو خاکستر از دیگدان بیرون کردن
تا جای آتش فراخ شود ٭ د البدو پدید آمدن ٭ البدو و بیابانی شدن ٭ الجدو
از کسی چیزی خواستن ٭ الحداء راندن شتر بنغمه ٭ الشدو چیزی از علم فرا گرفتن
و سرود گفتن ٭ العدو دویدن و بکی را بیدادی و از چیزی فا گذشتن ٭ العدو
و العدو و العدوان و العدا بیداد کردن ٭ الغدو بامداد کردن و رفتن در
وقت ٭ الندو گرد کردن و با انجمن رفتن ٭ ذ البذاء فحش گفتن ٭ الحذو
نعلین با پای برابر کردن و در برابر کسی یا چیزی افتادن ٭ الغذاء پرورانیدن ٭
الهذو بیهوده گفتن ٭ ر الثرو بسیار کردن مال ٭ الذرو دامیدن و دندان
افتادن و بشتاب رفتن و تمهید کردن ٭ السرو جامه از کسی وا کردن و اندوه
از کسی وا بردن و مهتر شدن ٭ الضرو سارییدن خون از جراحت ٭ العفو کسی فرو امد

الغرو سر پشم برچیزی نهادن • العرود تسمی ها گردیدن • الکی و کی بازی
کردن • الهق و بلت بردن • ل البق و الخق مغمو نکردن • العوق
بکسی واخواندن • العق و بجنگ کسی شدن و قصد کردن • اللق از زمین
برجستن • اللزا فاللی واق برجستن کشتن بر باده خویش س الجسو آشامیدن (٥)
الوسو استوار شدن • الغسق تاریک شدن • الفسو معروف • القسو والقساوة
سخت دل شدن • الکسوة جامه پوشانیدن • ش الحشو آکندن • الرشو
رشوت دادن • العشو بنزدیک کسی شدن بامید نیکوی و بنزدیک آتش شدن
براه بردن و یعدی بالی و اعراض کردن از چیزی و یعدی بعن • الفشو آشکارا
شدن خبر • ص العصو بعصا بزدن • القصو کناره گرفتن دور بودن • القصو
دور شدن • النصو موی پیشانی گرفتن • ض النضو برکشیدن جامه و شمشیر
ط کردن و شیب د رفتن شتر بر دیگر ستوران • النضو زائل شدن خضاب
الخطو گام نهادن • السطو حمله بردن و یعدی بعلی و گرفتن بعنف و یعدی
بالباء • العطو فرا گرفتن • المطو نیک براندن ستور در رفتن • ع البعو جنایت
کردن • الدعاء خواندن • غ اللغا بانگ کردن گوسفند • الرغا بانگ کردن
شتر • الصغو میل کردن • اللغو ناخجام گفتن • ف الجفاء جفا کردن و فراز
ناکردن چیزی بر جای خویش و یعدی بعن • الدخو آرام دادن و رخو کردن جامه
الصفاء والصفو صافی شدن • الضفو والضفوف تمام شدن و دراز شدن دنبال
اسپ بسیار شدن مال • الطفو والطفو بر سر آب آمدن چیزی • العفو جرم
از کسی فرا گذاشتن و یعدی بعن و بنزدیک کسی شدن بامید نیکوی و نابینا
کجا نیدن اثر و بستا کردن • العفو بسیار شدن • العفا نابینا شدن (٥)
القفو والقفو از پی کسی فرا شدن • ق [illegible] پاک کردن کوفتن و کاخ ریدن
مانند المقو پالیدن روینه و روشن کردن دندان • النقو مغز از استخوان
بیرون کردن • ک الذکاء افروخته شدن آتش • الزکاء بالیدن کشت

و زیادت

وزیادت شدن و بصلاح آمدن • الشکایة والشکوی والشکیة گله کردن • المکاء
شپلیدن • ل البلاء آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن • التلاوة خواندن (٥)
التلو از پی فرا شدن • الجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن • الجلاء زدودن
• الجلو جلوه کردن • الحلاوة شیرین شدن • الحلوان کسی را چیزی دادن بکاری که
کرده باشد بی شرط • الخلاء والخلو خالی شدن و بگذشتن • الدلو دلو از چاه بر کشیدن
السلو والسلوان آرام شدن از اندوه و عشق • العلو بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن
و بر زور چیزی شدن • الغلو از حد در گذشتن • الغلاء گران شدن نرخ • الفلو بچه
از شیر باز کردن • القلو بریان کردن و دلو با زیک کردن و راندن خر و جز آن بر شتابه بر کاب کردن و راندن (٥)
بعنف • م السمو بلند شدن • الطمو پر شدن آب در دریا و جوی • النماء بالیدن
کشت و افزون شدن • ن الحنو خم دادن • الحنو مهربانی کردن و یعدی بعلی
الدنو نزدیک آمدن • الرنو پیوسته نگریستن و یعدی بالی • السنو آب کشیدن •
العنو فروتنی کردن و اسیر شدن • القنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت
ه الزهو شوخ شدن غوره خرما و کبر نمودن • السهو غافل شدن • الطهو پختن
و بریان کردن گوشت • اللهو بازی کردن • وجز المضاعف ب
الجب خادم کردن و بریدن کوهان و جز آن و خطبه کردن • الخبب پوییدن • الدب
دارانیدن • الرب پروردن و مهتری کردن و تمام کردن و افزون کردن • السب
دشنام دادن • الشب بر افکندن آتش و جز آن و قصه کردن لون • الشباب والشبب
بر شتکیدن اسب و اللعاب • الصب بختن آب • العب آب خوردن بی نفس • العباب
موج زدن دریا • الکب بروی افکندن • و ریسمان کلوهه کردن • الهب از خواب
بیدار شدن • الهبوب جستن باد • الهباب رفتن نر بنشاط • ت البت بریدن (٥)
الحت تراشیدن • الفت خرد و مرد کردن • الست [illegible] درودن و نخ جنق کردن
اللت تر کردن پست و جز آن • المت نزدیکی جستن بکسی برای سببی • ث البث پراکنده
کردن و آشکارا کردن راز • الجث از بن برکندن • الحث برانگیختن (٥)

[illegible] پیدا کردن ضعیفه

بوکاری ج البجّ شکافتن ریش و جراحت ٭ البخّ ریختن آب ٭ الحجّ حج کردن و بحث
بر کسی غلبه کردن ٭ الرجّ جنبانیدن ٭ الزجّ آهن بن نیزه بر کسی زدن ٭ الشجّ سر شکستن
و قطع کردن مسافت و فوق شراب به آب شکستن ٭ الفجّ پای از هم باز نهادن ٭ المجّ
آب از دهن بیرون کردن و جراحت ح الدحّ پنهان کردن در زیر خاک ٭ السحّ
ریختن آب و زن بیانیدن آن ٭ الشحّ بخیلی کردن و الغابر یشحّ خ الوخّ سپوختن
و بدست کانی انداختن ٭ الصخّ کر کردن ٭ النخّ بر اندن ستور د البدّ
دور کردن و پراکنده کردن ٭ الجدّ بریدن ٭ الجدّ کوشیدن در کاری و سخن گفتن
بحقیقت و الغابر یجدّ ٭ الحدّ کنارهٔ چیزی پدید کردن و حدّ بر کسی راندن و باز
داشتن از کاری ٭ الحداد سوگ داشتن زن بر مرده ٭ و الغابر تحدّ ٭ الخدّ زمین
کندن ٭ الردّ باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن به خانه فرستادن و امانت
باز دادن ٭ السدّ استوار کردن رخنه و دریافتن خلل ٭ الشدّ استوار بستن
و الغابر یشدّ و حمله بردن و دویدن ٭ الصدّ یکی دا بیدن ٭ الصدّ و الصدود
بکشتن ٭ الصدّ بنی باز کردن و المستقبل یصدّ ٭ العدّ شمردن ٭ القدّ
بریدن و دریدن ٭ الکدّ رنجانیدن و رنجیدن ٭ اللدّ دارو بیک جانب دهن فرو
کرداشتن و بر خصم غلبه کردن ٭ دنجال المدّ کشیدن و افزون کردن ٭ و در ضلالت
فروگذاشتن ٭ الهدّ شکستن عهد و بنا و مصیبت و آنچه خداوند را ذ البذّ غلبه کرد
الجذّ و الجذّ بریدن ٭ السذّ و دو شما ماندن و المستقبل یشذّ ٭ الفذّ بن برتر
نهادن ٭ و کاه بن بریدن ٭ الهذّ بریدن و بشتاب خواندن ر الجرّ کشیدن و جنایت
کردن و خفض کردن نحوی ٭ الحرّ گرم شدن و الغابر یحرّ ٭ الدرّ شیر و باران
فرو گذاشتن ٭ الدرّ و الدرور فرو آمدن و الغابر یدرّ ٭ الذرّ نمک سوده فشاندن
آن بر چیزی پراکندن ٭ الذرور برآمدن آفتاب و ماه و ستاره ٭ الزرّ تکمه بستن ٭ السرّ
ناف کودک بریدن و بر ناف زخم زدن ٭ السرور شادمانه کردن ٭ الشرّ چیزی
در آفتاب نهادن تا خشک شود ٭ الصرّ بستن سر صره و سر پستان شتر و اسب باستن

ستور

ستور گوش با ٭ الضرّ گزند کردن ٭ الطرّ تیز کردن سنان و شکافتن کیسه
الطرّ و ن دمیدن سبلت ٭ العرّ سرگین بر زمین افکندن و کسی را غمگین کردن
و کسی را بگناهی آلوده کردن ٭ الغرّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار ٭ الغرور
فریفتن ٭ القرّ و المقرّ آرام دادن ستور زکل سر ٭ القرّ آب سرد بر کسی ریختن و قرار
دادن جوش در گوش مستمع و سرد گشتن و سرد کرده بیدن ٭ الکرّ و الکرور باز گردیدن
الکرّ و الکری و اگر دیدن ٭ المرّ و المرور بگذشتن و بعدی با لیا ز البزّ ربود
الجزّ بریدن پشم از گوسفند و درودن کشت ٭ الحزّ بریدن سر یا اندامی دیگر
الخزّ برخیز بر دیوار نهادن ٭ الرزّ کارد بوییش فرو بردن ٭ العزّ غلبه کردن ٭ الفزّ
انجای برجستن ٭ المزّ مکیدن ٭ الهزّ جنبانیدن س البسّ نرم راندن و خرد و خرد
کردن و تر کردن پست و آبخ پیاپی مانده ٭ الحسّ لیس ذدن الحسّ کشتن و پسا کرد
سوی ٭ الدسّ پنهان کردن و پنهان فرستادن ٭ الرسّ جاه کندن و میان دو تن صلح
افکندن و با خویش اندیشه کردن ٭ العسّ گشتن بشب برای احوال از دزدان
القسّ ازپی فرا شدن ٭ المسّ بسودن و الغابر یمسّ و الفتح افصح ش الجشّ
بلغور کردن ٭ الحشّ فروختن آتش و ستور را گیاه دادن ٭ الخشّ بر سر در بینی
شتر کردن ٭ الرشّ آب زدن و اندک باریدن ٭ الطشّ اندک باریدن ٭ الغشّ و الغش
خیانت کردن ٭ المشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش از او بشود ٭ الهشّ برگ
از درخت فرو کردن برای گوسفند ص الحصّ موی انسان بریدن خود و یهم دادن
کسی را ٭ الخصوص خاص کردن ٭ الرصّ تنک بر یکدیگر آوردن و استوار آوردن
بنا ٭ القصص بر گفتن قصه و از پی فرا شدن ٭ القصّ بچیدن موی ٭ النصّ بیک
راندن ی بر داشتن و آشکارا کردن ض الحضّ برافروختن ٭ الرضّ خرد و مرد
کردن ٭ الغضّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر کسی
القضّ سفتن و کشتن بودن ٭ الفضّ شکستن و پراکنده کردن ٭ الهضّ شکستن
ط البطّ شکافتن جراحت و ریش ٭ الحطّ فرو افکندن و فرو گذاشتن ٭ الخطّ نبشتن

التسوس سخت
بویا فتیدن مار

الشطوط دور شدن ◦ العط بر بدن بدرازنای ◦ الغط فرا پوشیدن و بآب
فرو بردن کسی ◦ القط بر بدن پهنای سر قلم بریدن ◦ اللظ فرو هشتن برده
المظ کشیدن ◦ ظ الشظ جوبدن کوشه بجوال کردن ◦ اللظ بوا بر او کردن
طعام شکم را ◦ ع الدغ بعنف سوختن ◦ ف الحف گرد چیزی در آوردن ◦ الخوف
گرد چیزی در آمدن ◦ التوق مشتاق آب دهن در دهن وقت بوسه دادن ◦ الزفاف
زن بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن ◦ السف بافتن از برگ خرما و
بی کندن آرد و مانند آن ◦ الشف نزار کردن و اندوهگین کردن ◦ الصف رسته
کردن ◦ الغفوف با تیغ خاستن موی ◦ القف پیمان ایستادن سپید شدن ◦ الکف
بلستادن و باز داشتن ◦ اللف در پیچیدن ◦ ق الحق سزاوار بکی داشتن و درست
کردن ◦ الدق کوفتن ◦ الرق جنبنده داذن صمغ بجه امتنان ◦ الشق شکافتن
و دریدن و نفی نو کردن جماعت و جستیم بهن باز نهادن ◦ المشقة دشوار آمدن
و دشواری نهادن بر کسی ◦ العق شکافتن و کشتن گوسپند در وقت زادن
فی زند و موی باز کردن ◦ العقوق ناسپاسی کردن بسی زایکی جی او بر نو
واجب بوذ ◦ ک البک کردن شکستن و ابنوهی کردن ◦ الحک خاریدن
و بیجیدن چیزی در دل ◦ الدک خرد و مرد کردن ◦ الشک بگمان افتادن و بهم
باندوختن ◦ الصک کوفتن و چل کردن ◦ الفک آزاد کردن بنده و بند از
جای بر داشتن ممزوج رهن با ن ستدن ◦ المک المق ◦ ل البل تر کردن و نیوتس
بهم ◦ النل بروی افکندن ◦ الثل خاک دو جاه کردن و بناه کردن نظام کار
الحل بشکل جیدن ◦ الحل و الثاذن الحلول فرو آمدن ◦ الخل استوار کرد
بخلال ◦ الذلالة راه نمودن ◦ السل بر کشیدن شمشیر و جز آن ◦ الشل
و الشلل بانذن ◦ الطل باطل کردن خون ◦ العل دیگر باره شراب دادن و خود
و الغابر یعل ◦ الغل دست و کردن بستن ◦ الغلول چیزی از غنیمت بدزدیدن ◦
الفل شکستن و رخنه کردن ◦ المل خمیر در زیر آتش کردن ◦ هر التم کرد کردن
الجم

الجم بر کردن پیمانه ◦ الجمام آسوده شدن ستور ◦ الجمام گرد آمدن آب ◦ الحم
گذاختن چربش و گرم کردن آب ◦ الخم پاک کردن چاه و خانه رفتن خانه ◦ الذم نکوهیدن ◦ الرم
و اصلاح آوردن خلل ◦ الزم مهار کردن ◦ السم زهر دادن و زهر
در طعام کردن ◦ الشم بوییدن و الغابر یشم و القم افصح ◦ الصم سر شیشه
استوار بستن ◦ الضم فراهم آوردن ◦ الطم بر آسیدن موی و افزون شدن چیزی
و بر او زچیزی در آمدن و جاها با شتن ◦ العموم همه را فرا رسیدن ◦ الغم فرا پوشیدن
و غمگین کردن ◦ القم فرا رفتن خانه ◦ الکم نهفتن سر چیزی نهادن ◦ اللم گرد کردن
و اصلاح آوردن ◦ النم و النمیمة سخن چینی کردن و الغابر ینم ◦ الهم قصد
کردن و گداختن و اندوهگین کردن ◦ ن الجنون و الجنان در آمدن شب و تاریکی
یعنی ◦ الجنون دیوانه شدن و گیاه بالیدن و بسیار شدن بانگ مگس و نشاط
کردن ایشان در آن وقت و الفعل منه جن یجن فهو مجنون ◦ الجن دفن کردن
السن تیز کردن و ریختن بر فق و زدن بجوبست تیغ و لذا ستن یعدی بعلی و بکل خرامیدن
و نهادن نهادن و از حال بکی دا نیدن ◦ الشن ریختن بعنف و غارت کردن
الظن گمان بردن و متهم کردن ◦ العنون و العنن فرا پیش آمدن و الغابر
یعن ◦ الفن راندن ◦ الکن فرا پوشیدن و در نهفت داشتن ◦ المن نعمت کاذ
و منت بر نهادن ◦ و یعدی فیهما بعلی و بر بندن و هنی بر دن ◦ و هن
المهموز الفا و الصحیح ◦ د الهد بود رمیدن و الغابر یا بد
الاخذ فرا گرفتن ◦ ر الابر و الاباز لتن دادن خرما و الغابر یا بر
الانز روایت کردن ◦ الاجر مزد دادن و مزد کسی بودن ◦ الاشر
بر بالیدن ◦ الامر فرمودن پیشکار کردن ◦ الامارة امیر شدن ◦ ق
الاباق بگریختن بنده و الغابر یابق ◦ ک الارک مقیم شدن ◦ الاکل خوردن
شتر درخت اراک ◦ الارک ستوه شدن گاه خوردن شتر ◦ ل الاجل شورانیدن
و شوریدن ◦ الافول فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره و الغابر من الا با فالی ههنا

یعنی بپا لدنو شاف
شکستن
الحک کخاییدن

يَفعُلُ و يَفعِلُ الأكلُ خوردن ه الأمَلُ اميد داشتن ه الأهلُ زن خواستن شدن
ز الأبْنُ متهم كردن ه الأجونُ و الأسونُ از حال بگرديدن آب ه المستقبل من
الأمل الى الأسون يفعَلُ ه و الأمر من الأخذ و الأكل و الأمر خذ و كُل و مُر ه
و الباقى على القياس ه ومن المضاعف المهموز الفاء الأزُّ
بجا معى كردن ز الأنّ از جاى بردن و بمعصيت خواندن ه ل الألُّ الحربة
بزدن و شتاب رفتن م الإمامة امامى كردن الأمّ آهنگ كردن و بر سر زدن
الأمومة مادرى كردن ه ومن الأجوف المهموز الفاء
ب الأوبُ و الإيابُ باز گشتن د الأودُ بدو درآوردن و برنج آوردن و مايل
گشتن آفتاب بآخر روز س الأوس عوض دادن ل الأول باز گشتن و بطلا
آوردن مال ه الإيالة سياست كردن ن الأون نخش گشتن و آراميدن
ومن الناقص المهموز الفاء ت الأتو و الأتو و الأتى
و الأتى و الإتيان آمدن و المستقبل يأتو و المعروف يأتى ه د الأدو
فريفتن س الأسو دارو كردن جراحت ه ل الألو تقصير كردن و توانستن
ومن الأجوف المهموز اللام ب البوء باز گشتن و اقرار دادن
و همتا بودن در قصاص س السوء و المساءة و المساية و السوائية غمگين
كردن ه ض الضوء و الضوء روشن شدن ه ن النوء بگرانى برخاستن و گران
كردن و بيفتادن ه ه الهوء قصد كردن به بزرگى ه باب

فعَل يفعِل بفتح العين في الماضي وكسرها

في الغابر ب التريب خاك برچيزى كردن الثلب نقص كردن ه
الجذب عيب كردن ه الجذب كشيدن ه الجلوب بيش فراهم آوردن
جراحت و الغابر بجلب ه الحصب سنگ انداختن ه الحطب هيمه جمع كردن
الخشب ... تراشيدن و اقال با رشع لغت چنانك آيد نه تنوق
الخضب و الخضاب خضاب كردن ه الشطب بوست واكردن ه الضرب

شو

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر

شدن نهم دو شيدن ه و بعل باندا شتن ه الصّلب بر دار كردن ه الضّرب زدن
و رفتن و مثل زدن ه الضراب گشنى كردن شتر ه الضرب انجستن جراحت و زدن
اندر زد ه العسيب جدا دن گشن ه العصب و العصابة سر باز بستن و خوى بر دهن
خشك شدن و شاخهاى درخت بهم باز بستن و بكستن خايه گشن و ران شتر ه العضب
بريدن ه الغضب بستم بستدن ه الغلب و الغلب و الغلبة غلبه كردن ه القسيب
تاريدن آب ه القسب گهر دادن و زهر در طعام كردن ه القضب باز كردن گوشت
و عيب كردن ه القضب بريدن ه القطب و القطوب پيشانى و اهم كشيدن ه
و آميختن شراب با آب ه القلب فاش كونه كردن و واگرداندن ه الكبت و اهم آوردن
الكذب و الكذب دروغ گفتن و يقال كذب اى وجب ه الكسب كسب كردن
و حاصل كردن چيزى كسب ه السيب كرد بدن كزدم ه النجيب كوديدن كايسن درستنه
الذبيب بانگ كردن آهو ه النصب بپاى كردن و نصب كردن حرف ه النعيب بانگ كردن
كلاغ ت البلت بريدن ه الحفوت بمردن و بيانا ميدن آواز ه الرفت خرد
و مرد كردن ه السبت شنبه كردن و موى تراشيدن و خفتن و شتاب رفتن ه
الكبت بروى افكندن و خوار و هلاك كردن ه الكفت و اهم آوردن ه اللفت
بيكسو دانيدن ه النحت تراشيدن ه الهوت دريدن ه جامه و نيل حنن كوشت و طعوم ركى
كردن ه الهفات رنه و بر كنده لشتن ه ث اللث سيم شدن ه الضبث بحث
كرفتن و بعدى بالباء ه العبث و العلث و الغلث آميختن ه اللبث لى البحث
باك كردن جاه ه النفث دن دميدن ه ج الحجج بجوب بزدن و ضرط دادن
الجنج باد اين شتر كردن و سالها بر شتر نهادن و بريكى بكسيتن و چيزى بكسى
اندا اختن و كاه كسى برديكى نهادن ه الحلج پنبه فى خميدن ه الحبج و الخلاج
ضرط داده ه الخلاج بجه بيفكندن شتر پيش از وقت ه الدليج بجيزى باى
ان نسو ه الشجيج و الشجاج باندكردن كلاغ و استى و الغابر شجج ه الضرج
شكافتن ه الفشج باى از هم باز نهادن ه براى بول ه الفلج و الحشيدن و زمين

الجلح كشيدن ... اشار ... جستن اندام ...

العصيح ... زدن شتر ... الفلج ...

ساحج کردن ○ المنح آمیختن ○ النساج فالنسج بچه کردن شتر و جز آن ○
النسج بافتن ○ التسنج گرفتن یا آن ○ النفجان بر جستن خرگوش ○ الهدجان
نرم رفتن پیر ○ المرج بسیار کشتن و بسیار گفتن و در مجامعت افراط کردن ح
المنح عطا دادن ○ النبح و النباح و النبیح بانگ کردن سگ ○ النضح آب
زدن و تشنگی نشاندن ○ النطح سرو زدن و الغابر من المنح الجمیعا یفعل
و یفعل ○ النکح و النکاح زن کردن و شوی کردن و مجامعت کردن خ
النخ چشم برکندن د الجلد بتازیانه زدن ○ الحرد آهنگ کردن ○ الحشد
فاهم آمدن ○ الحفد شتافتن در خدمت ○ الجقد کینه گرفتن و الماضی
حقد ○ الخضد خار از درخت برداشتن و ضایع آب بنا آن کاندر تری خورد ○
و انکو زلیت آن خوشه فا کوفتن و پوست از چوب باز کردن و دست بشاخ فرو
زدن تا برگ از آن بشود ○ الرفد یاری دادن و عطا دادن و الغابر من رفد ○
الرمد هلاک کردن ○ التشاد و النشود در میدن ○ الصفد بند کردن ○ الصلود
بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه ○ الضمد جراحت بستن و دو دوست کان
بهم داشتن ○ العضد بجیدن ○ العقد گره بستن و پیمان کردن و سوگند
بقصد خوردن ○ العمد قصد کردن و ستون فرا نهادن ○ الغمد شمشیر در نیام
کردن ○ الفصد رگ زدن ○ الفقد گم یافتن ○ القصد آهنگ کردن ○ النضد
بر هم نهادن ○ الهود مثل الهوی ذ الجبذ لمثبذن ○ الخنذ بن یا آن
کردن کو سفند و بجوی آورد آبی ○ النبذ افکندن و نبیذ کردن ○
ر الجزر نحر کردن و الغابر یجزر ○ الحسر برهنه بدن ○ الحسور رنجه
شدن ○ الحفر زمین کندن و بن دندان شوخ کندن و سیاه شدن بن دندان
الحقر بخوار داشتن ○ الختر غدر کردن ○ الخطر و الخطران خرامیدن و برط
شتر دنبال را الخفر و الخفاره عهد نگاه داشتن ○ الزحیر بپیچیدن ○
شکم ○ الزفیر از قل باشکی کردن خر و ما لبد ○ السفر روی برهنه کردن ○

الشیح ع
فرا آمدن
بوزنین
و زفرخانه

الصبر شکیبائی کردن و باز داشتن ○ الصفیر صفیر زدن ○ الضبر جستن گردن کاب
و مانند آن ○ الضفر تافتن رسن و گیسو ○ الطفر و الطفور از نشیب بر بالا جستن
العتر و العتراق بجنبیدن نیزه ○ العثر عثیر کشتن ○ العذر عذر خواستن کردن و معذور
داشتن و عفا رسا ختن است ○ العسر و العسران بر داشتن شتر دنبال را ○ العشر
و آم خواستن در جاک تنگ خرمن ○ العشر دهم شدن ○ العصر فشردن ○ العفر
در خاک مالیدن ○ العقر زخم کردن و کشتن شتر و پی کردن ○ العکر و العکور
و اکردین و الغابر یعکر ○ الغدر بی وفایی کردن ○ الغفر و المغفره و الغفران
آمرزیدن ○ الغفر فرا پوشیدن و و اس شدن بیماری ○ القدر توانا شدن بعد
بعلی ○ القشر پوست بر کاری داشتن ○ القشر پوست باز کردن ○ الکسر شکستن
الکسر کمار دین و دندان بر هنه کردن ○ النبر بهمز کردن ○ النفور و النفیر
بیرون شدن ○ الهدر باطل شدن خون ○ الهدیر بانگ کردن شتر کشن و کبوتر ○
و جوشیدن شراب ○ الهصر شکستن و کشیدن چیزی ○ ز الجمز دویدن شتر الحمز
فا سیوختن و فا جنبانیدن ○ الخبز نان پختن و نان دادن و سخت راندن الخرز
دوختن مشک و موزه و مانند آن ○ العجز ناتوان شدن العنز در سیخ زدن
سوزن و آنچه بدان ماند ○ الغمز بچشم نمودن ○ الفرز جدا کردن ○ النصب القفز
و القفزان بر جستن ○ الکنز گنج نهادن ○ اللمز عیب کردن ○ النبز لقب بر نهادن ○
النعز و النعزان بالفاء و القاف مثل القفز ○ الهمز بهمز کردن و عیب
کردن و فشردن س الجرس بخوردن منع چیزی را ○ الجلس بنشستن ○ الحلس و نجد
شدن ○ الحبس باز داشتن ○ الحدس گمان بردن ○ الخلس ربودن ○ الخمس
پنجم شدن ○ الرفس فا جنبانیدن خفتنه ○ الرمس دفن کردن ○ السدس
ششم شدن ○ الضرس دندان بر نهادن و خاییدن ○ الطلس محو کردن ○ العبوس
روی ترش کردن ○ العرس رام کردن ○ العسس خوار داشتن و حیلت کردن ○ العلس
و اشکوفه کردن و دست شتر با کردن بستن ○ الغرس درخت نشاندن ○ الغرس

دستچه
کردن

کردن شلستن و لشتن ٥ العَبسُ کسی را علم آموختن و آتش داذن ٥ القَلسُ قی
کردن و کف بر آوردن دیگ و کف انداختن شراب ٥ الکبسُ انباشتن و جایی را
ناگاه بغارت فرو گرفتن ٥ الکنوسُ در آشیان شدن آهو و بز کوهی ٥ اللَبسُ شوریده
کردن ٥ النبسُ سخن گفتن و یُستعمل فی النفی ٥ اللمسُ را دستها دن داشتن ٥ الهجسُ
فا دل آمدن اندیشه ٥ الهلسُ لاغر کردن ٥ الهمسُ آواز نرم داذن ش
الحرشُ صید کردن سوسمار ٥ الخدشُ خراشیدن ٥ الفرشُ گسترده کردن ٥ القمشُ
فاهم آوردن ص الحرصُ بنجیذن گازر جامه را درهم کوفتن ٥ الحمصُ
کردن ٥ العفصُ تافتن موی ٥ القبصُ بریدن آهن و آنچ بدان ماند ٥ القبصُ
بسر انگشت واگرفتن ٥ القلوصُ برجستن جامه و هوا شیدن لب ٥ القنصُ
صید کردن ٥ النکوصُ برگشتن ٥ النمصُ موی برشتده از روی برکندن ض
البرضُ اندک داذن ٥ الخفضُ فرو داشتن و بخفض کردن نحو ٥ الخفاضُ
ختنه کردن زن ٥ الربوضُ فرو خفتن سگ و گوسفند و آنچ بدان ماند
العرضُ عرضه کردن و پیش آمدن و اشکارا کردن ٥ العرضُ بر کردن حکم شدن
الفرضُ فریضه کردن ٥ الفروضُ پیر شدن گاو ٥ القبضُ بستاجن فرا گرفتن
و فاکوفتن بنجه و تنگ کردن روزی ٥ القرضُ ببریدن از چیزی و شعر گفتن
و بریدن بناخن براو بیخیدن موی جامه را ٥ النبضان جستن رگ ط اللطّ
ریخ زدن ٥ الخبطُ فرو کوفتن ٥ الخلطُ آمیختن ٥ الربطُ بستن ٥ الضبطُ نگاه
داشتن ٥ الضرطُ معروف ٥ العبطُ بکشتن بهیمه بی علتی و شکافتن ٥ الغبطُ
فا باسیدن گوسفند که فربه است یا نه ٥ الغبطة بهمام بردن ٥ القسوطُ بیداد
کردن ٥ القسطُ داد کردن و الکشطُ چیزی از روی چیزی وا کردن و پوست وا کردن ٥ الهبطُ
فرو آوردن ٥ الهبوطُ فرو آمدن ظ اللفظ گفتن و از دهن بینداختن ع الرجعُ
باز گردانیدن ٥ الرجوعُ و الرجعی باز گردیدن ٥ الرضاعُ و الرضاعة شیر خوردن
و الماضی رَضِعَ ٥ النزوعُ گشته شدن و باز ایستادن ٥ النزعُ کشیدن ٥ النزاعُ

و النزوع

و النزوعُ آرزومند شدن ف الحذفُ بیفکندن و بینداختن چیزی بسوی کسی
الحلفُ سوگند خوردن ٥ الخذفُ بانگشت سنگ انداختن ٥ الخسفُ بزمین فرو بردن
الخسوفُ بزمین فرو شدن و بگرفتن ماه ٥ الخصفُ بر هم نهاذن نعلین دوختن و آنچ
بدان ماند ٥ الدلیفُ گام خرد نهادن ٥ الذریفُ و الذرفان و التذراف ریختن اشک
الرضفُ داغ کردن بسنگ ٥ الصدفُ و الصدوفُ بگشتن ٥ الصرفُ بگردانیدن
الصفُّ بفجرست کردن دیگان شتر و بکره جاه ٥ الصرافُ بگشن آمدن سگ ٥ الطرفُ
جنبیدن چشم و بگردانیدن ٥ الظلفُ خوذرا از هوای نفس باز داشتن ٥ المعرفة و العرفان
شناختن ٥ العزوفُ رغبت از چیزی بگردانیدن ٥ العسفُ از راه بگشتن ٥ العصفُ
و العصوفُ سخت جستن باذ ٥ العطفُ بدو درآوردن و بگردانیدن و بگردانیدن
و مهربانی کردن و یُعدّی بعلی ٥ العلفُ علف داذن ٥ العنفُ ابی پشت برداشتن
و خوردنی بکفچلیز برکردن و موی پیشانی اسب بریدن ٥ الغلفُ در غلاف کردن
و غالیه بکار داشتن ٥ القذفُ سنگ انداختن و دشنام داذن ٥ القرفُ عیب
کردن و کسب کردن و پوست باز کردن از ریش و ناز و درخت و تهمت کردن ٥ القصفُ
شکستن ٥ القصیفُ آواز رعد آمدن ٥ القطفُ بار کردن انگور و میوه ٥ الکتفُ
دست بازپس بستن ٥ الکسفُ گرفته کردانیدن آفتاب و ماه ٥ الکسوفُ گرفته
شدن آن و بدحال گشتن ٥ الکشفُ باز بردن ٥ النتفُ برکندن موی و جز آن
چیزی بر لاژن ٥ الندفُ پنبه زدن ٥ النزفُ ضعیف گردانیدن از بسیاری
رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن ٥ النسفُ برکندن بنا
النطفان چکیدن ٥ الهتفُ و الهتاف آواز داذن و یُعدّی بالباء ٥ الهوفُ
غلو کردن در بعدح ق الحبقُ تیز داذن ٥ الحذقُ بریدن ٥ الحذوقُ سخت ترش
شدن ٥ الحذقُ و الحذاقُ و الحذاقة زیرک شدن ٥ الحلقُ موی سر ستردن و زدن بر
حلق زدن ٥ الخنقُ تنگ گیر افکندن مرغ ٥ الخرقُ دریدن و دروغ گفتن ٥ الخزقُ
و الخسوقُ بر درجای نشاندن ٥ الخفقُ بچیزی پهن زدن ٥ الذرقُ سرگین افکندن

در کار الهوق
بسوهان بساییدن
و دندان از خشم بر هم ساییدن
مرغ

الشبق بپیشی گرفتن ٭ الشق والشقة دزدی کردن ٭ الشفق درفا کردن ٭
السلق زبان آوری کردن و خایه گواژه کردن و کوی جوال درهم افکندن و کسی را
بر سر افکندن ٭ الشهیق آخر بانگ کردن خر والغابر یشهق ٭ الصفق بانگ
کرخانیدن و درفا کردن و دست بر هم زدن ٭ العتق والعتاق والعتاقة
آزاد شدن ٭ العذق نشان کردن گوسفند و کسی را بعیبی منسوب کردن ٭ الغسق
تاریک شدن شب ٭ الفلق شکافتن ٭ اللفق بهم باز دوختن ٭ المرق دریدن
النطق سخن گفتن ٭ النعیق بانگ بر گوسفند زدن ٭ النغیق بانگ کردن کلاغ والغابر
ینغق ٭ النهیق والنهاق بانگ کردن خر والغابر کذلک ٭ ک الحبک بافتن
و استوار کردن ٭ السبک ریخته کردن زر و سیم ٭ السفک خون ریختن ٭
الشبک آمیختن و در هم افکندن انگشتان ٭ الملک پادشاه شدن ٭ الملک خداوند
چیزی شدن ٭ الملک نیک سرشتن آرد ٭ الهتک پرده دریدن ٭ الهلک والهلاک
والهلکة هلاک شدن ٭ ل النبل بر تیر بنیدن ٭ الحفل گرد آمدن ٭ الحمل بر داشتن
و بار دار گشتن زن و درخت و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خویش
نشاندن ٭ الخبل تباه کردن و شدن عقل و اعضا ٭ الختل فریفتن ٭ الصهیل
بانگ کردن اسب والغابر یصهل ٭ العدل داد کردن و یتعدی بعلی و برابر
کردن چیزی با چیزی والثانی یتعدی الی المفعول الثانی بالباء ٭ العدول گشتن
العزل جدا کردن و معزول کردن و عمل کار دادن از زن ٭ العسلان دویدن
گرگ و جنبیدن نیزه ٭ العسل انگبین در طعام کردن یا کسی را انگبین دادن
والغابر یعسل ٭ العقل دریافتن و خردمند گشتن و زانو شتر بستن و دیت
دادن و قبض آوردن دارو شکم را و قبض افتادن ٭ الغزل رشتن ٭ الغسل
شستن ٭ الفتل تافتن ٭ الفصل جدا کردن و خصومت قطع کردن ٭
الفصول از جایی بیرون شدن ٭ الفصال از شیر باز کردن ٭ الفصل بریدن ٭ الکبل
بند کردن ٭ النزول فرود آمدن ٭ النسلان بو بیدن ٭ الهدیل بانگ کردن قمری

ماندان

السلک گوش از بن بریدن صح

و ما یکی داشتن والثانی یتعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه و من ثم

و مانند آن ٭ الهذل لاغی کردن و هزل گفتن ٭ م البسم تماز بلن ٭ البغام
بانگ کردن آهو و گاو وحشی ٭ الثلم رخنه کردن ٭ الجذم بریدن ٭ الجرم کسب کردن
و بریدن ٭ الجزم ساکن کردن حرف و بریدن ٭ الحتم واجب کردن ٭ الحذم بشتاب
خواندن و بریدن ٭ الحرم والحرمة والحرمان بی روزی کردن ٭ الحزم استوار
کردن و ننگ بر ستور بستن و بینا زبودن در کار ٭ الحسم بریدن و پیوسته داغ کردن
الحشم بخشم آوردن ٭ الحطم شکستن ٭ الختم مهر کردن و قرآن تمام کردن ٭
الخذم بریدن و کم و دونوا زراه بکستن ٭ الخزم مهار در بر کردن ٭ الخصم غلبه
کردن بخصومت ٭ الخطم مثل الخزم ٭ الشتم دشنام دادن ٭ الصدم بهم
وا کوفتن و کاری صعب پیش آمدن ٭ الصرم از کسی بریدن و بریدن بار درختان ٭ الصلم
از بن بریدن گوش و بینی و لب ٭ الظلم بیداد کردن ٭ العثم کژ وا بستن شکسته
و کار را در بسته شدن ٭ العذم والعذام دندان گرفتن ٭ العزم دل بر کاری نهادن
العصمة نگاه داشتن ٭ الغشم بیداد کردن و شکستن ٭ الفدم فدام بر بستن ٭
الفصم شکستن بی جدایی ٭ الفطام از شیر باز کردن ٭ القسم والجشیذن ٭ القصم
شکستن با جدایی ٭ القضم جشیدن و دندان پیش چیزی نهادن تا نخناست یا شکستن
القلم سر ناخن بچیدن ٭ الکظم خشم فرو خوردن ٭ الکلم خسته کردن ٭ اللثم
دهن بند بر بستن ٭ اللدم بر روی زدن ٭ اللطم بپانچه زدن ٭ النظم بهم ساختن
النقم والنقمة کاری زشت آمدن والماضی نقم ٭ الهتم دندان شکستن ٭ الهذم
ویران کردن ٭ الهذم شکستن ٭ الهشم والهصم شکستن ٭ الهضم کم کردن
چیزی از چون کسی و بکوا را بدن طعام ٭ ن البین گاه خواندن ٭ الثمن هشتم شدن
الحقن گسی ... چیزی دادن ٭ الخبن بکنار چیزی بر داشتن ٭ الدفن در زیر خاک
پنهان کردن ٭ الرین لکند زدن ستور والغابر یرین ٭ الرقن بای کار رفتن ٭
الشفن بنا شیدن ٭ الشفون بدنبال چشم نگریستن ٭ الصفن فتح شلیتا از کسی
که نوبت او باشد بگردانیدن ٭ الصفون بر سه پای ایستادن اسب و بر کناره سم چهارم

الجلم بریدن

ذن

مر

العجن پس شکستن ٥ العقن پیوسته بجای استادن ٥ العطن پوست در زیر خاک
کردن تا نرم شود ٥ العطوف خفتن شتر بر کناره آب ٥ العقن زبان آوردن
بکسی در بیع و شری ٥ الفتن و الفتون در فتنه افکندن و فتنه شدن ٥ اللتن
شیر دادن و انداختن ٥ المتن بر متانه زدن ٥ الهتون سک باریدن باران ٥

ومن المعتل ب

الوثب و الوثوب و الوثیب بر جستن ٥ الوجوب
واجب شدن و سقط شدن ٥ الوجیب طپیدن دل ٥ الوجبة بیفتادن دیوار
الجبة فرو شدن آفتاب ٥ الوصوب دایم شدن ٥ الوطوب بر کاری ایستادن
الوقوب در آمدن تاریکی شب ٥ ت الوقت وقت پدید کردن ٥ ث الولث
عهد بستن ج الودج ابستور کشادن ٥ الوسج ٥ الوسیج نوعی از رفتن
شتر الوشیج و الوشج بهم در شدن ٥ الولوج در آمدن ٥ الوهجان درخشیدن
ح الوضوح هویدا شدن و روشن شدن ٥ د الوتد میخ در زدن ٥
الوجود و الوجدان یافتن ٥ الموجدة خشم گرفتن ٥ الوجد اندهگن کردن
الوجد و الجدة توانگر شدن ٥ الوحد و الحدة و الوحدة یگانه شدن ٥ الوخد
و الوخید و الخدة و الوخدان پویدن شتر ٥ الورد و الورود با آمدن ٥
الورود یا مدن ٥ الوطد استوار کردن ٥ الوعد و العدة وعده کردن ٥ الوعید
الوفد و الوفادة نزدیک سلطان شدن ٥ الوقود و الوقدان و القدة
افروخته شدن آتش ٥ الولادة زادن ٥ ذ الوقذ بچوب بکشتن و ضعیف
کردن بیماری و بی مردم را ٥ ر الوتر نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق
کردن ٥ الوقر گشتی کردن شتر ٥ الوزر گناه کسی بر داشتن ٥ الوشر
روشن کردن دندان و بریدن چوب بدست ٥ الوعر درشت شدن راه
الوفر تمام شدن و بسیار شدن ٥ الوقر کران کردن گوش ٥ الوقور در
خانه نشستن ٥ الوکور در آشیانه شدن مرغ ٥ الوغار با آرام شدن
ز الوجز کوتاه کردن سخن ٥ الوخز سوختن سنان و سوزن و آنچه بدان
ماند ٥

الوغر

الوغر و راستاد بر نهادن و بیعتی با لی ٥ الوکز مشت زدن س الوطس شکستن
الوکس نقصان کردن ٥ و یقال وکس فی تجارته اذا خسر فیها ش الوتش روش طعام
خوردن و طفیلی کردن ص الوبیص درخشیدن ٥ الوقص گردن شکستن ض
الومیض درخشیدن برق ط الوخط تا تیز کردن سپیدی در موی ٥ الوسوط
و السطة در میان شدن ظ الوعظ و العظة پند دادن ف الوجیف طپیدن
دل و پوییدن ستور ٥ الودیف درخشیدن نبات از تازگی ٥ الوریف پوییدن بشتاب
الوصف و الصفة صفت کردن ٥ الوقف باز داشتن و وقف کردن ٥ الوقوف
باستادن ٥ الوکف و الوکیف و الوکفان و الوکاف چکیدن آب از سقف و دلو و ما
نند آن ق الوبوق هلاک شدن ٥ الودق باریدن باران ٥ الوسق در کردن
و راندن و بر داشتن ٥ الوشق گوشت قدید کردن ٥ الولق روان گشتن زبان
در دروغ گفتن ک الوعک ضعیف کردن تب مردم را ٥ ل الوبل باران
بزرگ قطره باریدن ٥ الوشل چکیدن ٥ الوصول رسیدن ٥ الوصل پیوستن و
شدن و عطا دادن ٥ الوغل ناخوانده بنزدیک شراب خوارگان شدن ٥ الوهل
دور شدن بکوهی نکوه ٥ الوکل کار باکسی گذاشتن م الوثم شکستن ٥ الوجوم
خاموش شدن از اندوه یا از خشم یا از عشق ٥ الوسم و السمة داغ کردن ٥ الوشم
کنده کردن بر دست ٥ الوصم معیوب کردن و شکستن ٥ الوخم
الوهم دل بچیزی شدن ٥ ن الوتن بر و بیزدی ٥ الودن نرم کردن ٥ الوزن
و الزنة سختن ٥ الوضن نوار بافتن و چیزی بجواهر مرصع کردن ٥ الوکن بر خایه
نشستن مرغ و در خانه نشستن مردم ٥ الوهن سست شدن و سست گردانیدن

ومن اللفیف المفروق ح

الوحی وحی فرستادن و نبشتن و پنهان
سخن گفتن د الودی و الدیة خونبها دادن ٥ ر الوری ریش و نم آمدن
آتش از آتش زنه و آکنده شدن مغز استخوان و بخوردن ریم جوف مردم را ش
الوشی نگار کردن بر جامه ٥ الوشایة غمز کردن ٥ ع الوعی یاد گرفتن ف الوفی

پیمان نگاه داشتن الوفی تمام شدن

و الوقاية نگاه داشتن ٭ ز الوني و الونى سست شدن ٭ لا الوهي دريغ شدن
جامه وشيشله شده آنه ٭ ومن مهموز الوى وعده كردن و واجب كردن
ومن المعتل الياى ز اليبس و الميس فما ربا نيدن ٭ ع الينع و الينع
بجائى رسيد نميوه و اليانع الثمر ومن الاجوف الياى ب الجيب
بريدن و سوراخ كردن و مسافت قطع كردن ٭ الجيبة بى بهره ماندن ٭ الريب
بگمان افكندن ٭ الشيب رفتن آب ٭ الشيب سپيد موى شدن و النعت منه اشيب
على غير قياس و شايب على القياس ٭ الطيب خوش بوى شدن و پاك شدن ٭ العيب
عيب كردن و معيوب شدن ٭ الغيب و الغيبة و المغيب غايب شدن ت
البيتوتة شب گذاشتن و بشب كارى كردن ٭ البيت باز داشتن و گم كردن الميت مثل
ث الريث درنگى كردن ٭ العيث فساد كردن ٭ الغيث باران باران المشي مثل
الموت ٭ ج العيج و العياج منفعت كردن ٭ الهياج خشك شدن نبات و انگيخته
شدن جنگ الهيج برانگيختن ٭ الهيجان انگيخته شدن ح التيح تقدير كردن
شدن التيح بوى يافتن ٭ الزيح زايل شدن ٭ السياحة در زمين رفتن ٭ السيح
رفتن آب ٭ الصياح بانگ كردن ٭ الطيح بيفتادن و هلاك شدن ٭ الفيح مثل
الفوح ٭ الميح عطا دادن و خواستن و آب بدست از چاه در دلو كردن ٭ خ التيخ
و الشيخ مثل التوخ ٭ الشيخوخة پير شدن ٭ الطيخ آلوده شدن ٭ الفيخ
مثل الفوخ د البيد و البيدودة هلاك شدن ٭ الحيد و الحيدودة بگرديدن ٭ الزيادة
افزون كردن و افزون شدن ٭ الشيد گچ كردن بنا و افراشتن آن ٭ الصيد
شكار كردن ٭ الغيد خماميدن و بودن ٭ الكيد بد سگاليدن ٭ الميد بگرديدن
زمين و خراميدن ٭ ر الحير از كارى حيران بودن و جيران گرديدن ٭ السير رفتن و
راندن ٭ الصير و الصيرورة و المصير گشتن ٭ الضير مضرت كردن ٭ الطيران
و الطيرورة پريدن و شتافتن ٭ العير رميدن ٭ الغير نفع كردن و ديت
دادن ٭ الغير و الميرة خوار بار آوردن ٭ ز الضيز نقصان كردن و جور كردن

الميز جدا كردن ٭ س الخيس جو كردن مردار بو شدن و كردن ٭ العيس گشنى كردن
شتر ٭ القياس قياس كردن ٭ الكيس زيرك شدن ٭ الميس خراميدن ش الحيش
و الحيشان بر جوشيدن ديگ ٭ موج زدن دريا و برآمدن دل از خشم با ازنيم
الريش پر بر تير نهادن و نيكو كردن حال كسى ٭ الطيش پلشتى تير از نشانه و سبكسار
شدن ٭ العيش زيستن ص الحيص بگريديدن ض البيض خايه كردن مرغ ٭ الحيض
مثل الحيض ٭ الحيض و المحيض بى نماز شدن زن ٭ الغيض كم كردن آب و كم شدن
آن ٭ الفيض بسيار شدن آب و بس شدن آن و رفتن آن ٭ الهيض شكستن استخوان (٠)
از پس جبر ٭ ط الحياطة دوختن ٭ الشيط هلاك شدن و سوخته شدن و جوشيدن
از خشم ٭ الميط دور كردن ٭ و دور شدن ٭ ظ الغيظ بخشم آوردن ٭ القيظ
بگرما بتابستان جاى مقام كردن ع البيع خريدن و فروختن ٭ التيع في الذهن
برون آمدن ٭ الذيع و الذيوع و الذيعوعة آشكارا شدن خبر ٭ الريع و الشر
و افزون شدن ٭ الشيعوعة و الشيوع و الشياع آشكارا شدن ٭ الضيعة
ضايع شدن ٭ الكيع بد دل شدن ٭ الميع گداخته شدن و روشن شدن شراب
الهيع و الهيوع بد دلى كردن ٭ غ الزيغ و الزيغوغة از حق بگرديدن ٭
الشيغ بكلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن ٭ ف الحيف بيداد كرد (٠)
الزيف نبهره شدن سيم و خراميدن ٭ السيف شمشير زدن ٭ الصيف تابستان (٠)
جاى مقام كردن و جستن ٭ الضيف جسپيدن ٭ الضيافة و الضيف مهمان
شدن ٭ الطيف نموده شدن خيال و وسوسه ٭ العيافة فال گرفتن بمرغ ٭ العيف
كراهيت كردن مرغ ق الحيق فرو آمدن بلا و مكروه ٭ الضيق تنگ شدن ٭ اللّيق
در خور آمدن چيزى با چيزى و سياه كردن دوات ك الحيك تاثير كردن و خراميدن ٭ النيك جماع كردن ٭ ل الذيل خراميدن ٭ الزيل جدا كردن ٭ السيل
و السيلان رفتن ٭ العيلة درويش شدن ٭ القيلولة ضعيف راى شدن (٠)
القيلولة نيمروز خفتن ٭ القيل نيمروز شراب خوردن و اقالت كردن بيع ٭ الكيل

بمودن پیمانه المیل بخشیدن الهیل فرو ریختن م الجیم بد دلی کردن
اللئیم واللذام عیب کردن اللوم انجا فا تو شدن الشیم شمشیر از نیام بر کشیدن
و در نیام کردن که نکوشیدن با تو تا الجا باز دو بار زبانه الضیم بیداد کردن العیمه
آرزومند گشتن بشیر الهیم والهیمان شیفته شدن بعشق و روی بجائی نهادن
ن البیان هویدا شدن البین والبینونة جدا شدن الحین والحینونة هنگام
بودن و هلاک شدن الدین وام دادن و وام ستدن الدین فرمان بردار شدن
و مقهور کردن و خوار کردن و جزا دادن الرین غلبه کردن خواب بر چشم و گناه
بر دل و مستی بر نفس الزین آراستن الشین معیوب کردن الطین بگل کردن
العین بچشم کردن الغین فرو پوشیدن چیزی که چیزی را و میغ آسمان را اللین واللیان
نرم شدن المین دروغ گفتن ه التیه حیران شدن و تکبر کردن والثانی
یعدی بعلی التیه دن برده شدن المیه مثل الموه و من الناقص ب الجبایه
گرد کردن آب و خراج و جزا السبی برده بردن الظبی خواندن ت الحثی
خاک پاشیدن الحثی سنگ ریزه افکندن کاه الرثی مرثیت گفتن و رحمت نمودن
الغثی والغثیان ملتی بر زدن از چیزی که طبع از ان نافی باشد د الحدیان
بشتاب رفتن ستور الردی والردیان بو نیدن ستور الردی انداختن و شکستن
الفدا باز خریدن و فدا کسی شدن الهدی راه نمودن در دین و راه یافتن در آن
الهدایه راه نمودن در هر چیزی الهدا زن بخانه شوهر فرستادن الهدی سو نملو
داشتن و از پیش کسی بشدن ذ الحذی بریدن و گزیدن شراب زبان را الهذیان
بیهوده گفتن و وا گفتن بیمار ر البری تراشیدن و نثار کردن ستور از راندن
بشتاب الجری والجریان رفتن الجری ناقص گشتن الدرایه دانستن الدری
الذری دامیدن الزرایه عیب کردن و یعدی بعلی الشری بسبب رفتن الشری والشراء
خریدن و فروختن الصری بریدن الفری برید بر وجه اصلاح و کار نیکو کردن و مشک
دوختن الفری والفرا ... کردن القری گرد کردن آب الکری جوی کندن المری

نیک

نیک بدوشیدن و نیک روان آوردن باران از ابر و کام بیاندن ستور و جحو ...
از چیزی ز الجزاء پاداش دادن و بکی از دادن و بجای زی کردن از چیزی الخزی
تقدیر کردن العزی مثل العزو ش المشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار
شدن چهار پای ص الخصا خایه کشی بیلشیدن المعصیه والعصیان نافرمانی
کردن ض القضا حکم کردن و بکی از ادن انج بر تو واجب باشد و تمام کردن محکم
کردن و بکشتن و هذا الاخیر یعدی بعلی و بنفسه المضی والمضاء بگذشتن ط
الغطی فرو پوشیدن و یعدی بعلی غ البغی ستم کردن و یعدی بعلی و بیاماسیدن
جراحت و ریم ور شدن آن البغیه والبغا جستن البغاء زنا کردن ف
الخفی نهان کردن و آشکارا کردن الشفی دارمیدن الشفا شفا دادن الکفایه
بسنده کردن النفی راندن و نیست کردن ق البقی چشم داشتن نقول نگاه
بر سیدن از و حذر کردن و پیش او باز شدن الرقیه افسون کردن الرقاء بانگ کردن
کوف السقی آب دادن و استسقا کردن ک البکا والبکاء گریستن الحکایه
وا گفتن سخن و با چیزی مانند الکنایه آزرده کردن در معاد یان بکشتن با جراحت
کردن یا بهزیمت کردن ل الحلی زیور بر کردن الحلی گیاه درو دن الصلی در
آتش آوردن و بریان کردن و بر سکابستن الطلی اندودن الغلی والغلیان
جوشیدن الفلی و اجستن سر و جامه و شمشیر بر زدن القلی والقلیه دشمن
داشتن القلی گندم و گوشت و جز آن بریان و بر یا ن کردن الکلی بر کوفتن
م الحمیه باز داشتن طعام و شراب از بیماری که او را زیان دارد الحمایه نگاه
داشتن الذما ... که دلیل ... باشد الرمی انداختن و دشنام
دادن الطمی مثل الطمو النمی برداشتن خبر و جز آن النماء بالیدن کشتی
افزون شدن الهمی دویدن آب ن البنی والبناء بنا کردن و زن بخانه بردن
والثانی یعدی بعلی الثنی دو تا کردن و وا گردانیدن و دوم شدن الجنی
باز از درخت باز کردن الجنایه جنایت کردن و شی انگیختن الجنی بر و درآوردن

الزنا والزناء زنا کردن ۞ العنایة خواستن ۞ الکنایة کنایت کردن ۞ المنی نقل بر کردن
ومن اللفیف المقرون ث الثواء والثوی مقیم شدن ج
الجی والجوایة گرد کردن ۞ خ الخواء خالی شدن سرا و مانند آن ذ الذما
والذوی پژمردن ۞ ر الروایة روایت کردن ز الزی والزی واهم آوردن و
بکرانیدن والثانی یتعدی بعن ش الشی بریان کردن گوشت ض الضوی
ماوی گرفتن و یتعدی بالی ۞ ط الطی در نوردیدن و بر زمین زدن ع العی
بیچانیدن و یکدانیدن والثانی یتعدی بعن ۞ العواء بانگ کردن گرگ و سگ غ
الغی والغوایة بی راه شدن ۞ ک الکی داغ کردن ل اللی بگردانیدن
زبان در زدن و پیچانیدن سر و تافتن رسن ۞ اللی واللیان مماطله کردن وام
ن النوی والنوایة ضربه شدن شتر ۞ البنیة نیت کردن ۞ ه الهوی فرو افتادن
و فرو آمدن از هوا ومن المهموز ء الای والاوی ماوی گرفتن و یتعدی
بالی ۞ الای باهاوی بردن ۞ الایة والمأویة رحمت کردن و یتعدی باللام
ومن المضاعف ب الب والتباب هلاک شدن و زیان کار شدن ۞
الحب والحبة دوست داشتن ۞ الدبیب نرم رفتن ۞ الشباب والشبیبة بالیدن
کودک ۞ الضبیب رفتن آب اندک اندک ۞ العبوب انگ یک روز تب آید و یک روز نه
و کند اندن گوشت ۞ الغب گاه گاه آمدن و شب گذاشتن ۞ القبیب خشک شدن
اللبیب والهبیب بانگ کردن گشن بز و فالشی آمدن او ۞ ت الیت بوئیدن
النشات بوا کنده شدن ۞ الکتیت بانگ کردن شتر نر و جوشیدن دیک ث
الرث والرثاثة کهنه شدن جامه ۞ الغث [illegible] لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن
وهودر شدن جراحت ۞ النبیث [illegible] ج الثجیج شاریدن آب
التجیج باموجی نرم رفتن ۞ الشج سر شکستن ۞ الفجاج والضجیج والعج والعجیج
بانگ کردن ۞ اللجاج واللجاجة ستیهیدن و ستیزه کردن و العاجز یلج ح
التحوحة فیه شدن گوسفند ۞ الصحة تن درست شدن ۞ الفحیح بانگ کردن مار

ح

خ النخیخ نخسبت کردن حقفه د الجد کوشش کردن و سخن بجد گفتن
الجدة نو شدن ۞ الخدم بی شدن ۞ السداد راست شدن قول ۞ الفدید بانگ
کردن و خرامیدن ۞ النددود رمیدن شتر ۞ اللدید ~~بانگ کردن~~ ق الهدید بانگ کردن
ر الترور و الحرور بیفتادن ۞ الخرین بانگ کردن آب الغضوب جرس کردن
دو قلم و مجلد پالان شتر و [illegible] مانند ۞ الطرور مثل الدرور ۞ العرار بانگ
کردن شتر مرغ ۞ الغرارة غافل شدن ۞ الغرار گریختن ۞ القرار آرام گرفتن
والغابر یفعل والکسر افصح ۞ القرة والقرور روشن شدن چشم از شادی
والغابر یفعل والفتح افصح ۞ الهریر نوشیدن سگ و دشخوار داشتن جزای ز
الجزوزة خشک شدن ۞ الحزازة تاثیر کردن اندوه در دل ۞ العز والعزة ارزان
حمید شدن و نایافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی س الحس بکشتن والغابر
یحس ۞ الخسة والخساسة حقیر شدن ۞ السوسة سخت بریان شدن نان ش
النشیش جوشیدن می و آهن گرم کردن آب بر مین فرو خوردن ص البصیص
درخشیدن ض البضاضة نازک پوست شدن ۞ والغابر یبض ۞ البضیض مثل
الضبیب ۞ الغضاضة تازه شدن والغابر یغض ط الشطوط دور شدن ۞
الغطیط بخست کردن خفته و جزان ۞ القط کران شدن نرخ ف الجفوف
والجفاف خشک شدن ۞ والغابر یجف ۞ والخفوف انکار شدن موی از
دوغنی ۞ الخفة سبک شدن ۞ الحفوف بزودی رفتن ۞ الدفیف نرم رفتن
الرفیف درخشیدن نبات از سیرابی ۞ الزفیف بوسیدن شتر و شتافتن مردم
الشف تنک شدن جامه و گذاخته شدن تن ۞ العفة والعفاف نهفتلی کردن
ق الحق واجب شدن و سزاوار شدن ۞ الدقة باریک شدن ۞ الرقة تنک شدن
النقیق بانگ کردن بنغ و مرغ خانگی و گربه ۞ ل الیل ان بیماری به شدن
الجلال والجلالة بزرگ شدن ۞ الجلال کلال شدن و بر آمدن از حرم
~~با~~ و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت ۞ الذل والذلة

والمذلة خوار شدن • الذل رام شدن • الزليل بلغزيدن قلم و زلت افتادن در سخن
يا در كار • الصلول دم كرفتن كوشت • الصليل آواز كردن آهن و مانند آن • الضلال
والضلالة كم راه شدن والغابر يضل • الغل كينه ور شدن • القل والقلة
اندك شدن • الكلة والكلول كند شدن شمشير • الكلال والكلالة مانده
شدن و ضجر شدن بصر • الكلالة بى مادر و پدر و بى فرزند شدن م التمام
تمام شدن • الحموم دم كرفتن كوشت بريان و بخته • الدمامة زشت روى شدن •
الرمة بوسيده شدن استخوان • الهميم نرم رفتن ن الحنين اندوهمند كشتن و بانگ
كردن ناقه بزارى الحنان بخشودن • و يعدى بعلى • الرنين بانگ كردن بزارى
الضن والضنانة بخيلى كردن والغابر يضن والفتح افصح • الطنين آواز
كردن روبينه و مكس • ومن المهموز الفاء ب الادب مهمان خواندن
الاشب ملامت كردن • ت الالت كم كردن ح الانوح بانگ كردن با حقه خ
الاخ برآوازه پيش سر زدن • د الابود بجاى مقيم شدن ر الابر پيش زدن نرم
الاجر مزد دادن و مزدور كسى بودن • الاسر اسير كردن و آفريدن • الاسر بسته
شدن بول يقال اسر الرجل يوسر فهو ماسور الاصر باز داشتن • الاطر بدو در
آوردن • الاقر دقيدن و نشاطى شدن و فربه شدن از پس لاغرى • ز الابون
بر جستن و دويدن • الاذن واهم آمدن س الابس باكسى درشتى كردن •
الالس خيانت كردن ف الالف همراز دادن • الانف بربينى زدن و ببينى رسيد
ابو وجزان • ق الاباق كريختن كلام ك الافك بكردانيدن • ل الافول
فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره م الاتام مرا داد في بگاه • الادم نان خورش
دادن والغت افكندن • الانم خوردن • الانم دنبال كرفتن و دنبال پى هم
نهادن • ن الافن كم خرد كردانيدن ومن المضاعف المهموز الفاء
ث الاثاثة انبوه شدن موى و نبات و شاخ درخت ط الاطيط جستن
كردن بالهاى نو جزان و بانگ كردن شتر بزارى ل الال والاليل والالل نالندن بيمار

ن

ن الابن تبله ومن الاجوف المهموز الفاء د الايد قوى شدن
ض الايض كشتن و باز كشتن ه الايم والايوم بى شوهر شدن زن و بى زن
شدن مرد ن الاين كاه آمدن • ومن الناقص المهموز الفاء ي
الارى انكبين كردن منج • ن الانى والانى كاه آمدن و بجاى رسيدن كياه •
ومن المهموز العين ر الزئير بانگ كردن شير والغابر يزار • م النئيم
بانگ كردن بزارى • ومن المعتل المهموز العين د الواد زنده در
كور كردن ل الوول پناه كرفتن بكسى با يجاى • ومن المهموز اللام
ن الهنا بكوارندن طعام كسى والغابر يهنا • ومن الاجوف المهموز
اللام ح المجى آمدن ف الفى باز كشتن • ق القى قى كردن •

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي والغابر

ب الجعب بركندن و بيفكندن • الدعابة مزاح كردن • الذهاب والذهوب
بشدن • الرغيب بركردن و پس ماندن • الزعب دفع كردن و باز از چيزى وا
داشتن والثانى يعدى باللام • السحب كشيدن • الشعب وا هم آوردن و پراكنده
كردن و وا صلاح آوردن و تباه كردن • الشغب تشنيع كردن • و يعدى بعلى •
اللحب بشتاب رفتن و كوشت از استخوان باز كردن • اللعب لعاب رفتن ها النحب
بعوض كشيدن دل و بن دل كردانيدن • النعيب بانگ كردن كلاغ • النهب بغارت
كردن ت البغتة ناكاه كرفتن • البهت والبهتان دروغ كفتن • البهت
حيران كردن • السحت بليس كردن • النعت صفت كردن ث البحث و اثر و
جستن • البعث بيدار كردن و فرستادن و مرده زنده كردن و بركارى واداشتن • اللبث
الرفث سپس دادن و شير خوردن • الضغث حديث در هم آميختن و دسته كردن
كياه • المغث معيوب كردن • اللهث واللهاث زبان از دهن بيرون كردن
سك از تشنگى و ماندكى والماضى لهث معا ج البعج شكم شكافتن السحج خراشيدن
السمج بسودن • اللعج بسوزانيدن دل • المعج بشتاب رفتن النهج هويدا كردن

راه

ج البدح انداختن و بچوب بزدن • البروح بد بد آمدن صید چنانک جانب چپ را سوی
تو دارد و عرب بآن شوم دارند • البطح بر روی افکندن • الجلح نر کردن پیسه و کاسته
آن • الجرح خسته کردن و کسب کردن و در زبان طعن کردن • الجلح بخوردن شاخ
سر درخت را • الجموح والجماح سر بنهادن اسب و کشتی چنانک آن را باز نتوان داشت
و سر وا زدن چیزی • الجنح بر بال جرم زدن • الجنوح بلشتن • الدلوح گران
بار رفتن • الذبح گلو بریدن • و چیزی بشکافتن • الرجحان افزون آمدن
الرزوح والرزاح سخت لاغر شدن ستور و بماندن او • الرشح [illegible] بیرامدن حره
الرضح کوفتن • الرمح لگد زدن ستور و نیزه زدن • الشبح تصرف کردن ٥
در معیشت • السباحة شنا کردن در آب • السرح بچرا گذاشتن ستور
السروح بچرا شدن • السطح گسترانیدن • السفح ریزانیدن آب و جز آن • السفوح
والسفحان ریخته شدن آب و جز آن • السلح غایط کردن • السنوح ضد
البروح والعرب تیمّن به • الشبح پهن کردن تا بلند ارش دست • الشرح بدید کردن ٥
و شرحه کردن گوشت و گشاده کردن دل • الصبح صبوحی دادن و بامداد
بجای آمدن دیک کسی شدن • الصدح والصداح بانگ کردن خروس • الصفح
جرم از کسی فا گذاشتن و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و هما یعدّیان بعن
و واگردانیدن کسی را از حاجت خویش • الضبح آواز نفس اسب آمدن در دویدن ٥
و بریان کردن آتش یا خورشید یا چیزی را از حال خویش • الضباح بانگ کردن
روباه • الطرح بیفکندن • الطفوح پر شدن و زود بگذشتن • الطلح والطلحی
کردن ستور • الطموح والطماح بلند بلندی نشستن بچیزی • الفتح بگشادن و حکم کردن ٥
الفدح گران آمدن کار یا وام کسی را • الفسح فراخ کردن • الفضح والفضیحة
رسوا کردن • الفلح شکافتن • القبح نفی بن کردن و از نیکی دور کردن •
القدح آتش زدن و در کار نیک خلل آوردن و بیک جانب خوردی بر کاشتن • القرح
والقروح خسته گردیدن • القمح تمام دندان شدن ستور • القنح بوت

بعد اعنی

بنیه انداختن سگ و یعدّی بالباء • القبح سر باز زدن شتر از آب خوردن •
الکبح لگام باز کشیدن • الکدح کار کردن و خراشیدن • الکسح برزفتن
الکشح دشمنی بنهادن داشتن و اعراض کردن از چیزی • اللفح روباروی
شمشیر یا بوسه زدن • الکلوح ترش روی شدن • اللطح دست نرم بر چیزی
زدن • اللفح سوختن • اللمح نگریستن و درخشیدن بنور • المتح آب کشیدن
از چاه • المدح ستودن • المزح والمزاح مزاح کردن • المسح بسودن
برو دست • المساحة زمین پیمودن • المصوح مدروس شدن • الملح نمک با
در طعام کردن و دایگی کردن • النبوح دف زدن • النصح والنصیحة نصیحت
کردن و تعدیه باللام افصح • النضح در زیانه کردن • النضح آب بر زدن و تشنگی
بنشاندن • النفح بوی دمیدن • و بزدن شمشیر و بدست بر زدن ستور چیزی را
٥ خ البذخ گردن کشی کردن • الجفخ والجمخ والزمخ فخر و تکبر کردن • الرسوخ
استوار شدن و بیخ آور شدن • الرضخ اندک دادن • الشدخ سر شکستن و فراخ
بودن سپیدی در روی اسب • الشمخ والشموخ بلند شدن و یقال شمخ بانفه
اذا تکبّر • الفتخ سرانگشتان سوی کف وا شکستن • الفسخ نقض کردن بیع و دیگر
عقدها و از جای بیاوردن • بدو شبشله کردن جامه • الفضخ کوفتن خون
خرما • اللطخ برآلودن • المخ آزردش شتر و اخ بنهادن تا مزد دست مالیدن و روغن
و اغ نهادن تا ندرون مالیدن • المسخ از صورت مردمی بگردانیدن • الملخ کردن
کشتی گردن • الفقخ چشم برکندن • النسخ منسوخ کردن و نسخت کردن از جای
و زایل گردانیدن حکم • النضخ آب از چشمه بر جوشیدن • د الجحد والجحود
انکار کردن • الجهد کوشیدن و رنج آمدن • السعد نیک بخت گردانیدن •
الضمد مفهوم کردن • اللحد بجسبیدن و در لحد نهادن • المهد گسترانیدن
النهود برخاستن ذ الشحذ تیز کردن • ر البجر گوش شتر شکافتن • البعر
بشک افکندن • البدر [illegible] برافکندن و غلبه کردن و افزون شدن نور ماه •

التحن دندان بیفکندن • الجعس شن کیش فلکند ف سلک • الجمح آوان بلند بر داشتن •
الدحی و الدجی تن درکردن • الدخو خوار شدن • البذخ سیو خنن و کلانه بن
داشتن • الذخی بجیی نهادن • الذعن سایدن • الرخو بسیار شدن آب دریا
ورود • الزهو روشن شدن چراغ و چران • السحی جادوی کردن • السخا آتش
افروختن و چک انگیختن • الشغو پای برداشتن سگ تا بول کند • السمی شمشیر
بر کشیدن و معروف کردن • الصحی جرس کد انایدن • الطحو مثل الدحی • الظهو
آشکار شدن و بر جای بلند شدن و دست یافتن • العصو العصا زدن و نیکو کردن • الفحو
نازیدن • الفغو دهن واکردن و واشدن آن • القعی درخت بر کندن • و بعض
چیزی رسیدن • القهی خوار و شکسته کردن کسی را • الکهی روی ترش کردن
در روی کسی و دور بر آمدن روز • المحی شکافتن • المهی و المهاة زیرک شدن و ستا
کردن • المهی کاوین کردن • الغی شبی کشتن • النعی نعره زدن و بر جستن درختها
النمی بانگ بر زدن و جوی کندن • ن النحی بهاون کوفتن • النمی جنبانیدن • س
البخس کاستن حق • التعس بر روی افتادن و هلاک شدن • الجعس ریدن سگ
الدعس نیزه زدن • الرغس بسیار گردانیدن مال و برکت گردانیدن آن •
اللحس لیسیدن • النحس بد لحس گردانیدن • النهس گزیدن • ش البغش
اندک باریدن • البهش گردن مند کشتن • الجحش خراشیدن • الجهش غان
کردن یکی بستن • المحش سوزانیدن • النعش برداشتن • النهش گزیدن
ص البخص چشم بر کندن • الدحص دویدن • الرهص بیا ذا فکندن و رهص
الدابه رهصا ستور را بر آوردن • الشخوص از جای بجای شدن و از جای بر آمدن
و چشم بهم باز ماندن • الفحص نیک وا بر رسیدن و نیک دویدن • الکحص
و المحص سخت دویدن • ض الدحض بلغزیدن • الدحوض باطل شدن حجت •
الرحض جامه شستن • المحض ویژه کردن دوستی و شیر و ویژه دادن • المخض
و المخاض درد زه خاستن • النحض گوشت از استخوان باز کردن • النهوض برخاستن

ط الشحط و الشحوط دور شدن • الضغط فشردن • اللغط شغب کردن
المخط تسیدن و بینی کذشتن بیه • المعط مثل المرط • المغط کشیدن کمان
و چرانیدن • ظ الحفظ بینی و خرین بجشم • الحظ نگه ستن • النعوظ تمام الذکر
ع البخع هلاک کردن • البخوع اقرار دادن و کردن نهادن • البلاغه تمام شدن
در زیرکی و جز آن • البضع گوشت بریدن • التسع نهم شدن و نه یک بستدن • الجدع
بریدن بینی و گوش و لب • الجدع واداشتن ستور بی علف • الجرع اندک اندک خوردن
شراب و الماضی جرع • الجزع قطع کردن مسافت • الجمع گرد کردن • الخدع و الخدیعه
فریفتن • الخنع پنهان گشتن • الخشوع و الخضوع فروتنی کردن • الخلع
جامه بر کشیدن و خلعت دادن • الخلع لنالی یعدی بعلی • الخلع فاحش
نوذه بکاوین • الخمع و الخموع لنگیدن رفتن • الخنوع فروتنی کردن • الدسع نشخوار
بر آوردن و عطا دادن • الدفع وا دادن و باز داشتن سخن با نوحه
کشتن • الدلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن • الدمع زفتن اشک
الذبع بازش بموختن و ظلیه کردن فی بر مرحم • الربع چهار یک بستدن و چهار
شدن • و چهار نو کردن و سنگ برداشتن و بجای بار داستادن • و ربع چهارم آمد
و الفعل من الاجیئ ربع • الرتوع جرا کردن • الردع باز داشتن و بیالودن
بعطر و جز آن و واز زدن • الرفع برداشتن • الرقع پاره در جامه دادن • الرکوع
پشت خم دادن • الزمعان آن خشم لرزیدن • الزرع کشت کردن و رویانیدن
السبع هفتم شدن و هفت یک بستدن و هفتو کردن • و بد گفتن کسی را • النجع بانگ
کردن قمری و مانند آن و سخن سجع گفتن • السطوع دمیدن بوی و دمیدن
صبح و بر خاستن گرد • السفع کشیدن و سوزانیدن • و سیاه کردن • السلع
شکافتن • الشبع بد کردن و هویدا کردن و شکافتن • الشروع در آب آمدن
و در کاری شروع کردن • الشسع نعلین را شسع کردن • الشسوع دور شدن
الشفع جفت کردن • الشفاعه خواهش کردن • الشماع بازی کردن • الضلع

شكافتن وبجاى آوردن فرمان ۰ والثانى يعدى باليا ۰ الصقع معا بيفكندن ۰ الصقع
والصقع سيلى زدن ۰ الصنع معا كردن ونيكوئى كردن ۰ والثانى يعدى بالى ۰ الضبع
بازيدن بكسى ۰ الضلع بسوى كسى جسبيدن ويعدى بعلى ۰ الطبع شمشير زدن ودرم
زده ومهر كردن ۰ الظلع لنگيدن ۰ الفجع مصيبت رسانيدن وبد زد آوردن
واندوهگين كردن ۰ الفرع بر زور رسيدن شدن وغلبه كردن بجمال وجز آن ۰ الفصع پوست
باز كردن رطب ۰ القبع والقباع بانگ كردن خوك ۰ القبع واهم آمدن جيز وسر
در جامه كشيدن ودر زمين رفتن ودم برافتادن ۰ القدع باز داشتن ولگام باز كشيدن
القذع ناخوجام گفتن ۰ القرع كوفتن ومقهور كردن ۰ القراع گشنى كردن شتر
القشع واابردن غم وابر ۰ القصع شپش كشتن وتشنگى نشاندن ونسكى
بنشاندن ۰ القطوع والقطاع بريده شدن آبها وانسرد شدن بگرم سير شدن
مرغان وهجرتين بريدگى ۰ القطع بريدن ۰ القطيعة بريدن رحم ۰ القلع بركندن
القمع خوار وشكسته كردن ۰ القنوع سوال كردن ۰ الكسع بر پس ستور زدن
الكنوع واهم آمدن اعضا رسيدن بندو نزديك آمدن ۰ اللذع سوزانيدن
اللسع گزيدن مار وگژدم ومنع [illegible] ۰ اللطع ليسيدن والماضى
لطع معا ۰ اللقع انداختن ۰ اللمع واللمعان درخشيدن ۰ المتوع دور برآمد
روز ۰ المزوع زود بگذشتن ۰ المصع دنبال جنبانيدن شتر ويعدى بالباء
المنع واداشتن ۰ النجوع جاى گير آمدن پند وموافق آمدن طعام وشراب
النصوع وتره رنگ شدن ۰ النفع سود داشتن ۰ النقع سيراب گردانيدن
وبر آمدن گرد وبانگ ۰ الهجوع بخفتن غ البزغ نيش در زدن ۰ الثلغ
سر شكستن ۰ الدمغ سر شكستن چنانك بمغز رسد وباطل كردن ۰ الفدغ
شكستن چيزى كه ميان تهى باشد ۰ اللدغ گزيدن مار وكژدم ۰ النبوغ آشكارا
شدن ۰ النزغ درهم افكندن فرمى با ۰ النشغ بر درنان زدن ۰ النشغ غلبه كردن
شوق چنانك نزديك باشد كه بميرد ۰ الهبوغ بخفتن ف الجعف مثل

الجعبة

الجعب ۰ الرعف از پيش بشدن ۰ الزحف خزيدن وبا بنو [illegible] فا جنگ شدن
السجف مثل الجحف ۰ الشعف شيفته كردانيدن ۰ الشغف رسيدن دوستى
بميان دل ۰ اللحف جامه بر كسى افكندن ق البخق كور كردن ۰ الدعق برسا
نيدن ونعره زدن ۰ الزهوق هلاك شدن والماضى زهق وباطل شدن
الزهوق از پيش شدن ۰ السحق بسودن ۰ المحق بكاستن ونيست كردن ۰
ك السهك بسودن ۰ المحك سبيهيدن ۰ المعك مثل المطل ۰ النهك سخت
ضعيف كردن والماضى نهك ل البعل شوهر كردن ۰ البهل نفرين كردن
الجعل كردن ۰ الذهول مشغول شدن والماضى ذهل ۰ الرحل والرحلة
شتر را بالان كردن واز منزل برداشتن ۰ الرحول دور شدن ۰ الزغل شير
خوردن بزغاله ۰ السحل يكتو تافتن ۰ الشغل مشغول كردن ۰ الفهل اندك
دادن ۰ الطحل بر سپرز زدن ۰ الفعل كردن ۰ الفحول خنك شدن المحل
والمحال مكر كردن وسعايت كردن ۰ النحل والنحلة دادن ۰ النحل سخن كسى
بر ديگرى بستن ۰ النحول لاغر شدن م الدحم بقوت جماع كردن
الدعم ستون فا نهادن ۰ اللهم ناگاه آمدن ۰ النجم آشكار كردن وبيرون
زدن ۰ النشم ببه خواستن ۰ السهم هراسيدن ۰ الضغم دندان گرفتن
الفغم پر كردن بوى خوش خيشوم را ۰ الفغوم بشكفتن گل ۰ الجزاه ۰
الكعم دهن شتر بستن ۰ اللحم گوشت دادن ۰ النهم راندن بعنف ن
الرهن گرو كردن ودايم شدن ۰ الشحن پر كردن وراندن ۰ الطحن آرد كردن
الظعن از جاى بجاى شدن ۰ اللحن ميل كردن وخطا كردن ۰ اللعن نفرين
كردن ودور كردن ۰ المحن آزمودن ۰ المهن خدمت كردن ودوشيدن
ى البده ناگاه آمدن ۰ الجبه كسى را بد رسيدن از كارى وازاشتن برنشا
زدن ۰ الجله رنگ از جاى فا كردن ۰ الده باز داشتن ۰ الرقه [illegible]
شدن كه هيچ [illegible] ۰ الشته برانداختن ۰ العضه بد گفتن ۰ الكده [illegible]

المدّ شل

المدح ٭ النفحة دن یافتن ٭ النعي از بیماری به شدن ٭ النکه مه کردن ٭ ومن
المعتل ب الوهب والهبة دادن ٭ ع الوزع بازداشتن ٭ الوضع بنهادن
وزادن و بشتاب رفتن ٭ الوضوع آبستن شدن در حال حیض ٭ الوضیعة زیان
کردن بها لد بیع فی تجارته اذا خسر فیها یوضع ٭ الوقوع افتادن ٭ الوقع
بجای سنگ برزدن و جراحت بر کردن ٭ الوقیعة بد گفتن ٭ الوکع کژ بودن
الولعان دروغ گفتن ٭ غ الولغ آب با خوردن سگ بزبان ٭ ومن المعتل
الیای ر اللعاب بانک کردن بز ٭ ومن الناقص ح السحی مثل السحو
اللحی ملامت کردن ٭ وهو ایضا مثل اللحو ٭ المحی مثل المحو ٭ ع الرعی چرانیدن
و چرانیدن ٭ الرعایة والرعی نگاه داشتن ٭ السعی کار کردن و شتافتن در رفتن
السعایة غمز کردن و کاملی نکوم کردن ٭ النعی خبر مرگ کسی دادن ٭ غ
الصغی مثل الصغو ٭ الطغیان از حد در گذشتن ٭ ه الدهی کسی را بلای صعب
رسیدن ٭ النهی و اذن ٭ ومن المهموز العین ب الجأب کسب کردن
الدأب والدؤوب پیوسته کاری کردن بصرور نجیدن ٭ الرأب فلج شکسته
وادرستن و اصلاح آوردن کاری ٭ الشأب فراخ کردن مشک ٭ القأب طعام م
و شراب خوردن بعنف ٭ ث الجأث بترسانیدن والفعل منه جئث ٭ الثأث
خوردن ٭ ج النأج بانک کردن گوسفند ٭ الثأج جنبانیدن ٭ یأد ٭ د
الثأد والثود بترسانیدن ٭ والفعل منه زید بن ثاد ٭ الفأد بر دل کسی
زدن ٭ المأد خرامیدن ٭ ر البأر چاه کندن و بخوی نهادن ٭ الثأر کشتن
کسی را کشتن ٭ الجأر زاری کردن ٭ الظأر مهربانی کردن شتر بر بچه دیگری
س الرءاسة مهتر شدن ٭ الرأس بر سر زدن ٭ الفأس بتبر زدن ٭ ش
النأش واپس شدن و از جای دور رفتن ٭ ف الرأفة مهربانی کردن والماضی
رؤف ورؤف ٭ ل المسئلة والسؤال خواستن و پرسیدن ٭ الدألان
بنشاط رفتن ٭ الدأل الدألان بشتاب رفتن ٭ م الدأم نکوهیدن و عیب کردن

اللأم

اللأم و اصلاح آوردن جراحت و جراحت ٭ ومن الناقص المهموز العین
ب الباء و بحق کرده ٭ د الدأو فریفتن و برسل زدن ٭ الرأی والرؤیة دیدن
و دانستن و پنداشتن ٭ الرؤیا خواب دیدن ٭ و تحذف الهمزة من مستقبل رأی
و تنقل حرکتها الی الراء تقول رأی یری ٭ س السأو مثل السوء ٭ ش
الشأو از پیش بشدن ٭ ف الفأو والفأی شکافتن ٭ ل اللأی رنجور شدن
و دیر آمدن ٭ م المأی سخن چینی کردن ٭ ن النأی دور شدن ٭ ومن المهموز
اللام ب الجبأ بدلی کردن ٭ الخبأ نهان کردن ٭ الربأ بر بالا شدن و دیده
بانی کردن کوه را ٭ السبأ والسباء والمسباء خمر خریدن ٭ الصبأ از دینی
بدینی شدن و دندان بر آمدن ٭ العبأ بار داشتن و عطا بخشیدن ٭ اللبأ کسی را
فله دادن ٭ النبأ از جای بجای شدن و یتعدی بعلی ٭ ت النتوء بالا رفتن ریش
و جراحت ٭ ث الرثأ شیر تازه بر شیر ترش ریختن ٭ الفثأ فرو نشاندن جوش
دیگ و خشم ٭ ج النجأ والنجاءة ناگاه آمدن والماضی نجأ ٭ اللجأ پناه
گرفتن بکسی والماضی کذلک و یتعدی بالی ٭ النجأ بچشم زدن و بدبکسی نگرستن ٭
د البدأ ابتدا کردن ٭ الردأ یاری کردن ٭ الندأ سکا بریختن بر آتش افکندن ٭ الهدؤ آرام
گرفتن ٭ ذ الجذأ والجذوء فرو نشستن والماضی جذأ ٭ الهذأ ببریدن ٭ ر البرء
از بیماری به شدن والماضی برأ ٭ البرء آفریدن ٭ الدرأ واداشتن ٭ الذرء برفتن
ستاره از جای خویش ٭ الذرء آفریدن ٭ الطرء از جای بجای شدن و یتعدی بعلی ٭
القراءة والقرآن خواندن ٭ القرء جمع کردن ٭ الهرء و بر زدن سرما کسی را ٭ ز الجزأ پاره
کردن و وا بخشیدن ٭ الجزأ بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب و بسنده کردن از چیزی
بچیزی ٭ الخزأ تنودن سراب شخصها را ٭ الرزء مصیبت یا زیان رسانیدن والماضی
رزأ ٭ الهزء افسوس داشتن والماضی کذلک و یتعدی بمن و بالباء ٭ س البسأ انس
گرفتن با چیزی والماضی بسأ ٭ الجسوء سخت درشت شدن ٭ الخسوء دور کردن ٭
الخسوء دور شدن ٭ النسأ تاخیر کردن و راندن بعصا ٭ ش الجشأ والجشوء

از جای برآمدن دل ٥ الحنا مجامعت کردن ونو زخم برشکم زدن ٥ الکتائیل بوبا ٥
کردن کوشت ٥ النشو والنشوء بالیدن کودک وبدید آمدن میغ ص
النضا راندن ض الحضا فاشو را بیدن آتش ط اللطا واللطوء بزمین
وادوسیدن و الماضی لطاء ف الجفاء کف افکندن دیک وسیل وبر
زدن ٥ الرفو رفو کردن ٥ الکفا نکون کردن آوانی ووا کردانیدن کسی را ٥
ق الرقی والنساد ناسک وخون ٥ الفقا چشم بر کندن ک البکا والبکو
اندک شیر شدن و الماضی بکا وبکوء الزکا نعد کردن ٥ النکاخ آشیدن ریش ٥
وجراحت ٥ ل الخلاء حرون کردن شتر ٥ السلاء کداختن سلاء الکلاءة والکلوء
نکاه داشتن ٥ الملاء پر کردن ٥ م الحما لوش ازچاه برون کردن ن التنوء بجای
مقیم شدن ٥ الجنوء بدو دنا آمدن نشسته ٥ الجنا بحنا بیندودن ٥ الدناءة ناکس
شدن وخوار شدن و الماضی دناو دنوء ٥ النتاء بالا برشدن ٥ النوء بنا افته شدن
وله ٥ الضنوء بسیار فرزند شدن وبسیار مال شدن ٥ الفنوء سخت سرخ شدن
الحناء بیل ستن پوست ٥ الهنا بعطران بیندودن وبکوار بیدن طعام وشراب
کیراه البهاء انس کرفتن باچیزی و الماضی بهاء

وعز المعتل المهموز اللام

ث الرثاء بند دست ازجای بیاوردن ح الوحا بکار در بودن وبستی
زدن ٥ الوحاء رکها خایه کشی بلو غش ٥

باب فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر

ب
الذرب درد وریش شدن وحال آلود شدن ٥ التعب رنجور شدن ٥ التغب
هلاک شدن ٥ الجدب خشک سالی رسیدن ٥ الجرب کرکن شدن ٥ الجنب
سل بپهلو وادوسیدن از غایت تشنکی واین شتر را باشد ٥ الحدب کوژ پشتی
کردن ٥ الحرب سخت خشم کرفتن ٥ الحصب سرخشم برآمدن ٥ الخراب ویران
شدن ٥ الذرب والذربة خو کردن ویعدی بالباء ٥ الذرب تیز زبان ٥
شدن وتباه شدن معده وتیز شدن ٥ الذهب خیره شدن چشم از دیدن زر ٥

الحر

الوجب بزرک داشتن وبه سمی الرجب رجبا ٥ الرغب والرغبة رغبت کردن
در چیزی ویعدی بفی ورغبت از چیزی بکرداندن ٥ ویعدی بعن ٥ الرکوب
بر نشستن ٥ الرهب والرهبة ترسیدن ٥ السرب چکیدن آب از مشک نو ٥ السغب
والسغوب کرسنه شدن ٥ السقب نزدیک شدن ٥ الشجب هلاک شدن واندوهکن
شدن ٥ الشرب آشامیدن ٥ الصحبة صحبت کردن ٥ الصخب بانک کردن
الصقب مثل السقب ٥ الطرب سبک شدن دل از شادی یا اندوه یا آرزو ٥
العجب شکفت داشتن ٥ العرب تباه شدن معده ٥ العطب هلاک شدن ٥ الغضب
خشم کرفتن ویعدی بعلی ٥ القرب نزدیک چیزی شدن ٥ الکلب سخت
شدن سرما زمستان ودیوانه شدن سگ وکرک سخت حریص شدن بر مردم فی محی ٥
اللجب بانک کردن با انبوهی ٥ اللسب لیسیدن ٥ اللعب بازی کردن ٥ اللغوب ماندن شدن ٥
النشوب بسته شدن در چیزی ٥ النصب رنجور شدن ٥ النقب سخت سوده شدن
سم اشتر ٥ ت الشماتة شادی کردن بملی ومی که دشمن را رسد ٥ العنت رنجور
شدن وبیم مند شدن ودر کاری افتادن که ازان بیرون نتوان آمدن ٥ العکسنة
شدن استخوان از پس جبر ٥ الغلت غلط کردن در حساب ٥ الفلت هلاک شدن
ث الحنث در دروغ شدن سوکند ویعدی بفی وبزه مند شدن ٥ اللغث
بنم شدن ٥ العبث بازی کردن ٥ الغرث کرسنه شدن ٥ اللبث واللباث درنک
کردن ٥ ج البهجة والبهج شاد شدن ٥ الثلج آرام کرفتن دل ٥ الحرج
جنبان شدن انکشتری در انکشت ومضطرب شدن کار ٥ الحجج براه هیدن
شکم شتر از درد ٥ الحرج تنک دل شدن وحرام شدن فی جشم ٥ الزلج لیسه شدن
سخن برمردم ٥ الشلج بکلو فرو بردن ٥ الشنج انجوغ کرفتن ٥ الغمج
آشامیدن ٥ الغنج ناز کردن ٥ اللحج بسته شدن در چیزی ٥ اللهج
دوسنه شدن ٥ اللهج حریص شدن ٥ المرج مثل الحرج ٥ النضج پخته
وبریان شدن ٥ الهوج سو کشته شدن شغال کرکاه ح البجح شاد شدن

البداح ازجای فانو شدن ٭ التّرج اندوهگن شدن ٭ الرّبح والرّباح سود کردن
الطّلح ماند شدن ٭ الفرح شاد شدن ٭ القرح ریش شدن ٭ القمح واپیچیدن
اللّقاح آبستن شدن شتر ٭ الملح نشاطی شدن ٭ خ البذخ مثل البلخ ٭ الوَنخ
والسّنخ گندا شدن طعام ٭ د البُعد والبَعد هلاک شدن ٭ الجَلَد اندک نعمت
شدن و نا بالیده نبات و اندک شدن آن ٭ الجَسَد خشک شدن خون ٭ الحرد منع کردن
الحَرد خشم گرفتن ٭ الحمد ستودن ٭ الرّغد بسیار نعمت شدن ٭ الرّمادة هلاک شدن
الزّرد فرو اوباردن ٭ الزّهادة زاهد شدن ٭ السّعادة نیکبخت شدن ٭ السّفاد
کشتی کردن ٭ الشّهادة والشّهود والتّشهّد گواه شدن ٭ الشّهادة گواهی دادن
الشّهادة والشّهود حاضر شدن ٭ الصّدد بگذشتن نیز از آنچ بر آن ایستادن شد
الصّعود بالا بر شدن ٭ الضّمد کینه گرفتن ٭ العبد والعبدة ننگ داشتن و خشم
گرفتن ٭ العضد درد مند شدن بازو ٭ العمد کوفته شدن اندرون کوهان
شتر و نمکین شدن خاک ٭ العهد دیدن و فرمودن و وراساذ برنهاذن ٭ الغود
نعمت بکذا شدن ٭ الفقد بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست ٭ الکمد
اندوهگن شدن ٭ النّجد اندوهگن شدن و خوه گرفتن ٭ النّفاد والنّفود برسیدن
النّقد خورده شدن دندان و سره ٭ النّکد اندک خیر شدن و تنگ عیش شدن و نا
بالیدن نبات ٭ ذ النّفذ کافتن ٭ الوبذ سبک شدن ٭ الشّقذ بی خواب شدن
ر البثر ریش شدن ٭ البحر سخت تشنه شدن ٭ البشر شاد شدن ٭ البطر دنه
گرفته شدن و سرکشته شدن ٭ البغر سخت تشنه شدن ٭ البعر سرکشته شدن
الحبر شاد شدن ٭ الحذر چند کردن ٭ الحسر والحسور از کار بودن ٭ الحسور
کند شدن بصر ٭ الحصر بخیل شدن و تنگ دل شدن و درماندن در سخن ٭ الحضور
حاضر آمدن ٭ الخبر دانستن ٭ الخدر سست شدن اندامها و در خواب شدن
آن ٭ الخسور والخسار زیان کردن ٭ الخصر سرد شدن ٭ الخفر شرم داشتن
الدّبر ریش شدن پشت ستور ٭ الدّعر بسیار دود شدن عود گند شدن طعام

الذفر

الذّفر تیز بوی و تیز گند شدن ٭ الزّعر والزّعرة تنگ خوی شدن ٭ السّخر والسّخری
والسّخریة افسوس داشتن ٭ السّدر سرکشته شدن ٭ السّکر مست شدن
و بخت خشم گرفتن ٭ السّهر بیخواب شدن ٭ الشّکر والشّکرة بسیار شیر شدن
شتر و گوسفند ٭ الصّغر والصّغار خوار شدن ٭ الصّفر تهی شدن ٭ والصّفر
صفر ٭ الضّجر تنگ دل شدن ٭ الظّفر ظفر یافتن و ناخنه بر آمدن در چشم
الظّهر درد مند شدن پشت ٭ العبر والعبر اشک فرو آمدن ٭ العسر
والعسر والعسار دشوار شدن کار ٭ العطر خوش بوی شدن ٭ العفر مدهوش
شدن ٭ العکر دردی شدن شراب و تیره شدن آن ٭ العمر والعمر دیر زیستن
الغفر واپس شدن بیماری و جراحت ٭ الغمر شمغند شدن ٭ الغمر کینه
گرفتن ٭ القتر بوی داده گوشت در دیگ بجنش و بریان کردن ٭ القدر توانا
شدن و بعدی بعلی ٭ القذر پلید شدن و شوخ داشتن چیزی را ٭ القفر
اندک گوشت شدن ٭ القمر خیره شدن چشم از دیدن برف ٭ الکبر براذ بر آمدن
الکدر تیره شدن ٭ المذر گنده شدن خایه مرغ و آنچ بدان ماند ٭ المعر تنک موی
شدن ٭ المقر سخت تلخ شدن ٭ النّجر هو شاد شدن تشنه و مردم ٭ النّجر بسیار
شدن از آب خوردن ٭ النّدر نیک نا شدن ٭ النّغر سخت خشم گرفتن و لیتة و زشت
النّکر والنّکرة نا شناختن ٭ النّمر پلنگ رنگ شدن ٭ ز الخنز گنده شدن
گوشت و آنچ بدان ماند ٭ العجز بزرگ شدن کون زن ٭ العلز بی آرام شدن
الغرز بیست شدن ٭ س التّعس مثل التّعق ٭ الحماسة والحمس دلیری کردن و سخت
شدن ٭ الدّنس شوخگن شدن ٭ الدّهس نرم شدن ریگ ٭ السّلس نرم خو شدن و روان
شدن بول ٭ جانک آرام و آسوان داشت ٭ الشّراسة والشّکاسة بدخو شدن
الضّرس کند شدن دندان از ترشی بود رشت شدن چیزی خانک کوبی دندانه
دانه ٭ العبس خشک شدن بول و تبک و شوخ بر خیزی ٭ القعس سخت پس شدن
الکّس برهم نشستن ٭ اللّیس بوشیدن ٭ اللّحس لیسیدن ٭ اللّقس شوریده شدن منش

المرس انجوی بیفتادن رسن بکره وسخت کاردار شدن مرده التمجن پلید شدن
القحش بداختر شدن ○ اللندس سخت برک شده ○ النطس سخت استاد شدن ○ النفاسة
بخل کردن بچیزی ویتعدی بالبا وحسد کردن برچیزی ویتعدی بعلی ○ النفاس
زاج شدن زنان ماضی نفست ○ والنعت نفسا و منفوس شده ○ ش الدهش سرکسته شدن
الرعش لرزان شدن ○ العطش تشنه شدن ○ ص الحرص کوسنه وستم
زده شدن بهم ○ العرص نشاطی شدن و دم کرفتن کوشت ○ الغمص ناسپاسی
کردن نعمت را وعیب کرده کسی راه الغمص زفلی شدن ○ القبص در دشکم
خاستن از خرما و آب خوردن بر ریق ○ الملص نسو شدن چیزی چنانکه در دست
به است ○ النغص ناخوش شدن عیش ○ الهبص نشاطی شدن ○ ض الحرض خوی
دن کلو کرفتن ○ الرمض سوختن پای از کرمی زمین ○ الغرض تنک دل شدن و از غ
مند شدن ○ المرض بیمار شدن وستغطی شدن چشم از نکرستن ○ المعض سخت
خشم کرفتن ط الحبط و الحبوط باطل شدن کار ○ الحبط بر ماسیدن
شکم شتر از درد ○ الشبط فرحال شدن موی ○ السخط والسخط ناخشنود
شدن و خشم کرفتن ویتعدی بعلی ○ الشحط فرو آوردن ○ الغلط غلط کرد (٥)
الغمط ناسپاسی کردن ○ النشاط نشاط کردن ○ النفط آوله شدن دست
ظ الحفظ نکاه داشتن و یاد کرفتن ع البشاعة کلوکیر شدن طعام
و لی طعام شدن ○ البلع فروبردن ○ اللباعة بس روی کردن ○ البثع
بو شدن ○ الجدع بدغذا شدن ○ الجزع ناشکیبائی کردن ○ الجشع سخت
حریص شدن ○ الخشوع نرم شدن ○ الدقع بخاک واده شدن از بی حاکی
و ناشناسی نمودن در بدر زیستی ○ الشجع والشجاعة شجاع شدن ○ الشبع سیر شدن
الضبعة والضبع بکشن آمدن شتر ○ الضراعة فروتنی کردن و خواری نمودن
الضلع کوژ شدن ○ الطبع زنکار کرفتن جامه آلوده شدن بکاره ○ الطمع طمع کردن
الفزع ترسیدن و وا پناه شدن و الاول یتعدی بمن والثانی یتعدی بالی

والشبع بالکسر الکثیر الحبل ... ... صحاح

القبح

القنوع ثمی شدن ○ القناعة خرسند شدن ○ الکنوع والکنع دست بر آب نهادن در خورد (٥)
الکلع سخت شوخکن شدن ○ الهلع سخت جزع کردن و سخت حریص شدن غ الفراغ
والفروغ فارغ شدن ف التلف هلاک شدن ○ الثقف یافتن و کرفتن بر زودی
الجنف میل کردن ○ الحنف فرو تن شدن ○ الخطف ربودن ○ الذنف سخت نزار
شدن ○ الردف از پس در آمدن ○ السرف خطا کردن ○ الشنف دشمن داشتن
الصلف جای نا کرفتن زن در دل شوهر و نا باریدن ابر و لاف زدن ○ القصف
سست شدن چوب ○ الکلف شیفته شدن ویتعدی بالبا ○ اللقف زود فرا
کرفتن و زود فرو او برین ○ اللقف بیفتادن دیوار ○ اللهف اندوه خوردن
النشف در خویشتن چیدن آب و مانند آن ○ النکف ننک داشتن ق البخق کور
شدن ○ البرق خیره شدن چشم ○ الحرق فرو زدن دندان ○ الحنق سخت انبوه شدن
الخرق فرو ماندن در خویشتن را بر زمین افکندن از بیم ○ الذلق تیز زبان شدن
الرنق تیره شدن شراب ○ الرهق در رسیدن ○ و در آمدن بچیزی و تباه شدن کشتن
الزلق بخیزیدن پای ○ الشبق ناکو لم شدن ○ الشبق آرزومند شدن بجماع
السرق شرابه در کلو کرفتن ○ الشنق مهمان وا کشیدن و مشک از جای در آویختن
الصعق بیهوش شدن و مردن ○ الطرق بر هم نشستن پر و طفق یفعل کذا
در ایستادن در آن کار ○ العبق بوی خوش در کسی کرفتن ○ العرق خوی کرفتن
العسق در رده شدن ○ العشق عاشق شدن ○ العلق در آویختن و دوست
داشتن و یتعدی بالبا و بنفسه ○ الغرق غرقه شدن ○ الغلق بسته شدن کشتن
کروجا انکه از وا نتوان ستد ○ الغمق غمکین شدن ○ الفرق ترسیدن
الفهق پر شدن ○ القلق بی آرام شده و تنک دل شدن ○ اللبق درخور
آمدن و یتعدی بالبا ○ اللثق تر شدن ○ اللحاق واللحوق در رسیدن
اللزوق واللسوق واللصوق در پیوسته شدن ○ اللعق لیسیدن ○ اللهق
سخت سپید شدن ○ الملق چاپلوسی کردن ○ النزق سبکساری کردن ○ النشق بوی

کشتن

یافتن

التفق بوسیدن ه ک الحسک کینه گرفتن ه السدک ملازم گرفتن ه التسهیک
شمغند شدن ه الشک و الشکة ابان شدن ه الضحک خندیدن ه العسک
مثل السدک ه الفوک دشمن داشتن زن شوی را ل البخل و البخل بخیلی کردن
البعل شوکشته شدن ه التفل ناخوش بوی شدن زن از بکار نا داشتن عطر
الثکل بی فرزند شدن کادن و بدن ه التمل مست شدن ه الجذل شاد شدن
الجهل و الجهالة نادان شدن ه الجبل آبستن شدن ه الحذل قریزیدن چشم
الحبل بری زده شدن ه الحجل تشویر زده شدن و دنه گرفتن ه الجالة بسیار
بان شدن ه الخضل تر شدن ه الخطل خطا شدن ه و مضطرب شدن ه الذبل
گشاده دندان شدن ه الرجل پیاده شدن و بسک شدن موی ه الرهل
سست شدن گوشت بل الرجل بانک کردن با ننوهی ه الرمل نشاط کردن ه الشغل
بدغنا شدن ه الضحل گرانبار شدن ه الطحل درد مند گشتن سپرز ه العجل
و العجلة شتابه کردن ه العمل کار کردن ه الغزل دوست داشتن صحبت زنان
و حدیث کردن با ایشان و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بچه در روی او ه الفشل
بددل شدن ه القبول بذیرفتن ه القمل شپش کن شدن و بزرگ شکم شدن
الکسل کاهل شدن ه النغل تباه شدن ادیم در پیراستن و کینه ور شدن
دل ه النهل اول شراب خوردن و تشنه شدن ه سیراب شدن ه الهبل
بی فرزند شدن مادر و پدر ه الهطلان دریان شدن باران ه م البرم
ستوه آمدن و بعدی بالباء البشم ناگوار شدن ه الجشم رنج کاری کشیدن
الجعم آرزومند گشتن شتر بشوره گاه ه الحطم شکسته شدن ستور از پیری
الحلم کنه خورده شدن ادیم ه الخضم بهمه دهن خوردن ه الدسم چرب
شدن ه الدهم ناگاه آمدن ه الرحم و الرحم و الرحمة بخشودن ه الرئم
بانگ کردن شتر بر علة ه الرغم بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن ه الزحم
ستایدن ه الزرم منقطع شدن بول و اشک ه الزعم طمع کردن ه الزهم

جرب شدن و فربه شدن ه السدم اندوهگن شدن ه السقم و السقم بیمار شدن
السلامة برستن ه السنم بلند شدن ه الشبم سرد شدن ه الشحم آرزومند
پیه شدن ه الصرم افروخته شدن را تشنه و سخت گرسنه شدن ه الطعم
خوردن ه الظلام تاریک شدن ه العدم نیست یافتن و گم کردن ه العلم
دانستن ه الغلم الوان خوردن ه الغوم ناوان زده شدن ه الغلمة بی
شهوت شدن مردم و مست شدن شتر ه الغنم غنیمت یافتن ه الفهم و الفهم
در یافتن ه القدوم باز آمدن از سفر و بجای آمده و پیش داشتن ه القرم
آرزومند گوشت گشتن و بعدی بالی ه القضم خوردن بدندان بلیسدن ه القطم
مست شدن شتر و فا کشنی آمدن او و آرزومند گوشت گشتن ه اللثم بوسه
دادن ه اللجم مثل القرم اللزوم لازم شدن ه اللقم لقمه کردن ه اللهم
فرو بردن ه الندم و الندامة پشیمان شدن ه النعمة خوش عیش شدن
و نازک شدن تن و جز آن ه النهم سخت حریص شدن بر خوردنی ه الهرم سخت
پیر شدن ه ن البطن و البطنة شکم بنده شدن ه الثبانة زیرک شدن ه الثخن
درشت شدن و سست وجز آن ه الجنن بدغنا شدن ه الحزن اندوهگن شدن
الخزن گنده شدن گوشت ه الخشونة درشت شدن ه الدخن دود کردن
آتش و دود کند شدن ه الددن شوخگن شدن ه الدمنة کینور شدن ه الرکن
بدانستن ه الرکان و الرکانة افکار شدن ه السخنة گرمان و درد مند شدن
چشم ه السمن فربه شدن ه الشجن اندوهگن شدن ه الضغن کینه ور شدن
الضمان بذیرفتکاری کردن ه الضمان و الضمانة مثل الزمان و الزمانة ه
الطبانة زیرک شدن ه العطن بوسیده شدن در نم ه الغبن ضعیف
رای شدن ه الفطنة مثل الطبانة ه اللبن دندانها ستن کردن از بالش
وبسیار شدن شیر ه اللحن مثل الفطنة ه النتن بوسیده شدن مغز
اللسن چیره زبان شدن ه اللقن یاد گرفتن ه لا التیه گندا شدن روغن

[illegible]

السَّفَهُ وَالسَّفَاهُ وَالسَّفَاهَةُ نادان وسبك خرد شدن • السَّنَمُ حريص شدن
العَلَهُ وَالعَمَهُ سرگشته شدن • الغَرَهُ دنه كرفتن • الفَقَهُ دريافتن • الفَكَاهَةُ
خوش منش شدن • الكَرَاهَةُ وَالكَرَاهِيَةُ دشوار داشتن • الشَّبَهُ بيدار شدن
النُّزْهَةُ خرم شدن زمين نبات • النَّفَهُ كنده شدن وماندن شدن • وممّا
جاء النعت منه على افعل ب • الاحدب كوژ • الاجدب لنج • الازبّ بزرگ
كردن • الاركب آنك يك زانو او بزرگتر باشد از ديگرى • الاشعب آنك سروهاى
او از يكديگر دور باشد • الاشنب آنك دندانش روشن وآبدار باشد • الاشهب سپيد
الاغضب آنك اندرون سروش شكسته باشد • الاغلب ستبر گردن • الاكهب
تيره رنگ وكبود فام • الانصب راست سرو • الانكب آنك كتفش روذ از لنگى ت
الشلتاء آن زنى كه خضاب نكند • الالفت آنك سروش بر هم پيچيده بود • الاهت
فولغ دهن ث الاشعث كاليده موى • الاعفت آنك بسيار برهنه شود ج
الابرج آنك سپيدى چشمش بزرگ باشد وسياهه تنگ • الابلج كشاده ابرو
وروشن وهويدا • الاثبج فراخ پشت • الادعج سياه چشم • الاشج آنك يك
خايه ندارد وآنك يك خايه وى از ديگرى بزرگتر بود • الاعرج لنگ • الافحج
آنك پايهاش بيكديگر نزديك باشد وساقها دور • الافلج آنك هر دو اليه
او بزرگ باشد وبهم نرسد • الافلج كشاده دندان ح الاجلح آنك
موى از دو سوى سر او ستره باشد • الادبح آنك گوشت اندك دارد بر سرين
وران • الابيح تنگ وراست وزيم • الافطح پهن سر • الافلح شكافته لب زيرين
الافيح آن اسپى كه سپيدى در روى او بمقدار درمى بود يا كم از درمى • الاقلح
زرد دندان • الاكلح لنگى زشت • الامدح والامسح آنك رانهاش درهم
كوبند در رفتن خ الابلخ بزرگ منش • الاصلخ كر • الافنخ آنك بينه
انگشتانش نرم باشد وپهن د الابلد كشاده ابرو • الاجرد خرد موى كم زمين
بى نبات • الارمد كوفته چشم • الكيداء آن زنى كه ميانش بزرگ باشد •

الاكبد

الاكبد رنجور • الامرد بى ريش وبى درخت بى برگ • الانكد بدخو ر الابتر
دنبال بريده وبى فرزند • الابجر آونجته ناف • الابخر گنده دهن • الابظر آنك
مياه لب زيرين او بزرگ باشد • البظراء آن زنى كه او را ختنه نكرده باشد •
الاجهر روز كور • الاخزر آنك بگوشه چشم نگرد • الاذفر تيز بوى وتيز
كنده • الازعر تنگ موى • الاسجر سرخ چشم • الاسمر گندم گون • الاشتر
آنك پلك چشم او در گرديده بود • الاظفر دراز ناخن • الاعجر بزرگ شكم
وجوزى بسيار گره وكيسه بر • الاعسر چپ • واعسر يسر چپ و راست • الا
غفر خاك • والاعفر سرخ بام • الاقدر آنك كلى بزرگ دارد بر پشت • الاقدر تنك
كوتاه • الاقشر سخت سرخ • الاكدر تيره رنگ • الاهتر بسيار كوشت • الا
معر تنك موى ز الازجز آن شتر كه پايش مى لرزد در وقت برخاستن
الاعجز بزرگ سرين س الاحمس دلير وسخت • الاخرس گنگ • الاخنس
بينى با زپس جسته • الاطلس گرگ دزد وجامه شوخگن كه زنگ چرك داره •
الافطس پهن بينى • الاقعس آنك پشتش در نشسته باشد وسينه بيرون آمده
الاكبس سرجاذ پيش در آمده • الالعس سياه بام لب ش الابرش رخش
الاخفش تنگ چشم • الاعمش خوشينه چشم • الاغطش تاريك چشم ص
الابرص پيس • الارمص ژفكن • الاعقص آنك سروش با پس گوش پيچيده باشد
الاغمص مثل الارمص ط الاشمط دو موى • الاضبط چپ راست
الامعط والامرط والاملط ريخته موى ع الاتلع دراز گردن • الا
جدع گوش يا بينى يا لب بريده • الاجلع آنك لبش فراهم نيايد در وقت سخن
گفتن • الاخضع آنك سر افكنده او را خلقت بود • الاصقع مثل الانزع
الاصطع دراز گردن • الاصلع دغ سر • الاصمع خرد گوش تيز خاطر
الافدع خرده دست يا پاى از سوى كالوع كژ • الافرع انبوه موى • الاقرع
كل • الاقطع بريده دست • الالطع دندان يا كونه افتاده وسپيد بام لب

الأدنوخ آنك موى آن پيش سر او بشده باشد ۞ غ الأدلغ آنكه سپيد را با تاكود داند
و دارا باغين يا بالهام ۞ ف الأخنف آنك بر پشت پاى رود و آنك هر دو انگشت ستبرك
بسوى انيى جسپيده باشد ۞ الأدلف آنك سر بينى او بلند باشد و باريك ۞ الأسقف
دراز كج ۞ الأعجف لاغر ۞ الأعقف آن اسپى كه بيش بر رك دارد وكردن دراز
الأغضف آنك گوش او بسر وا دو سنبه باشد ۞ الأغلف والأقلف آنك او را ختنه
نكرده باشند ۞ الأكشف مثل الأجلح ۞ ق الأحمق ابله ۞ الأخرق آنك هيچ كار نتواند كرد
الخرقاء آن گوسفندى كه گوش وى سوراخ كرده باشند ۞ الأخلق نسو ۞ الورقاء
آن زنى كه پاى وى جامع نتوان كرده ۞ الأزرق كربه چشم و صافى از چيزها ۞ الأشدق
فراخ گوشه دهن ۞ الشرقاء آن گوسفندى كه گوش او بدراز نا شكافته باشد
الأطرق سست زانو ۞ الأعنق دراز گردن ۞ الأفق آن خرومى كه دو وجه
دارد ۞ ك الأعفك الأحمق ۞ ل الأبجل بزرگ شكم ۞ الأثعل آنك دندانى
افزونى دارد ۞ يا دندانى در پيش ديگر بر آمده باشد ۞ الأحل آنك يك دو شش
او اشته تر باشد از ديگر ۞ الأخطل او بخته گوش ۞ الأرجل بزرگ پاى و آنك
يك پاى او سپيد باشد از بهائم ۞ الأزحل مثل الأقلف ۞ الأشكل سرخ چشم
و آنك يمى گاهش سپيد باشد از بهائم ۞ الأشهل ميش چشم ۞ الأعزل بى
سلاح و آن ستورى كه دنبال او راست باشد از بهائم با سر بنشست كاذب ۞ الأعصل
كژ دندان نيست ۞ الأعقل آن ستورى كه پاى او تير خم دارد ۞ الأعل
مثل الأقلف ۞ الأفل آن وارانى كه بر ستور ر دور باشد كان وارانى كه سخت
باشد ۞ القبلاء آن گوسفندى كه سر و تن پيش د بامده باشد الأقبل آنك چشمش
در پيش كرده ۞ الأقل ... ۞ الأكحل سياه پلك چشم از خلقت ۞ الأ
نجل فراخ چشم ۞ الأهدل او بخته لب ۞ م الأبكم گنگ ۞ الأثرم
شكسته دندان ۞ الأثلم رخنه شده دندان ۞ الأجذم بريده دست ۞ الأخشم
بن بينى فرو نشسته ۞ الأخرم ... بينى بريده ۞ الأدغم آنك از بسيارى گوشت

بزول

بزول او بنهان شده باشد ۞ با وارانه ۞ الأشرم سر بينى بريده ۞ الأصلم گوش
از بن بريده ۞ الأضجم كژ دهن ۞ الأعسم آنك بندهاى دستش خشك شده باشد
الأعصم آنك يك دستش سپيد بوده و يكى سياه از بزكوهى و جز آن ۞ الأعلم شكافته
لب زورين ۞ الأفقم آنك دندانهاى زبرين از پيش دندانهاى زورين بيامده باشد
الأقصم دندان زبرين ۞ الأقعم بن بينى نشسته ۞ الأكزم خرد انگشتان
الأهتم دندان پيش شكسته ۞ الأهضم آنك سر پهلو تى درشته باشد ۞ ن
الأحبن آنك علت استسقا داره ۞ الأحجن كوژ پشت ۞ الأقنى بيو سنه
ابرو و سو وا ورا ۞ الألحن شمعنده ۞ الألكن كند زبان ۞ الأمتن آنك بول
باز نتواند داشت ۞ لا الأبله معروف ۞ الأجبه فراخ پيشانى ۞ الأحله دغسن ۞
الأسته العظيم الإست ۞ الأسنه ... ۞ الأكمه آنك از مادر نابينا زايد
ومن المعتل ب الوذب باه شدن ۞ الوصب درد مند شدن
ج الوجج ... ح الوذح خشك شدن بول بر گوسفند ۞ ح
الوضح ننك شدن ... ۞ الوسخ شوخگن شدن ۞ د الومد خشم گرفتن
و گرم شدن ۞ ر الوبر بسيار پشم شدن شتر ۞ الوحر ... الوحر
كينه كردن ۞ الوضر شوخگن شدن و بسته كردن موى ۞ الوعر دشت شدن
... ۞ الوغر كينه ور شدن ۞ و سخت گرم شدن الوقر
گران شدن گوش ۞ ع الوجع درد مند شدن ۞ السعة فراخ شدن و همه
رافا رسيدن وا الغابر ... الواو ۞ الوقع درد مند شدن پاى از رفتن
الولع سخت حريص شدن ۞ غ الوتغ هلاك شدن ۞ ف الوكف بزه مند شدن
ق الوبق هلاك شدن ۞ ل الوجل ترسيدن ۞ الوحل در وحل
افتادن ۞ الوهل ترسيدن ۞ و فراموش كردن و خطا و غلط كردن ۞ م
الوخام و الوخم برابستنى از زه خواسبن الوخامة نا گوارا شدن ۞ الوغم
كينه ور شدن ۞ الوهم غلط كردن ۞ ن الوسن خواب شدن و بيهوش شدن

اندچاه الوهن سست شدن لا الوبه باکدا شتن ٥ الوله شیفته شدن و نباه باکسی
دادن ٥ ومن اللفیف المفروق ج الوجی سوده شدن سم ستور ٥
ر الوری برون آمدن آتش از آتش زنه و وری یری لغة فیه ٥ ومن
المعتل الیائی س الیبس والیبس خشک شدن چهارپای ٥
ومن المعتل المضاعف د الود والوداد والمودة دوست داشتن
الود والودادة آرزو کردن ٥ ومما النعت منه علی افعل
من الواوی ص الاوقص کوتاه گردن ع الاوکع آنکه انگشت
سترک او بر دیگری افتاده باشد وابر آن کژ کرده ٥ ف الاوطف انبوه
موی مژه لا الاوکه ضعیفی ابله ٥ ومن الاجوف الواوی ت
کان یمان لغة فی کان یمون ح البوح والبوح سبک دست شدن و بوی
یافتن و سخت جستن باد ٥ د الذود ... دور کردن ل الهون والهون
شدن س السوس ... در افتادن ف الحوق ...
ک الشوک ... زدن و بستان ... سلاح شدن
م النوم خفتن ... و کاسد شدن بازار ٥ ومن الیائی
ر الهیبة شکوه داشتن ٥ ت البیت ... د الصید
شکار کردن ٥ الکید ... ر الحیر
... شدن ... ع الهیع ... کردن ٥ ف الصیق
... ل الخیل والخیلولة والخیلة ... النیل یافتن ...
م العیم والعیمة آرزومند ... المیه ... شدن آبچاه ٥
ومما جاء النعت منه علی افعل من الواوی ث
الاوث ضعیف ابله ٥ ج الاعوج کژ الاهوج دراز و ابله ٥
ح الاحوح آنکه ... د الادرز
کردن ٥ ک الاحوک ... سیاه چشم سخت سیاه ... سبیل ٥ الاصول

جاء مو

الاقول مو

کژ و جسته وان زومند الاعون یک چشم س الادوس تاریک چشم
الاشوس آنکه یک گوشه چشم نگرد ونهاح ٥ ش الادش مثل الادوس ص
الاحوص تنگ گوشه چشم ٥ الاخوص آنکه چشمش تنگ ... باقیله
ع الاروع آنکه جمال او ... الالوع آنکه خرد ... سبس
باشد ف الاصوف بسیار پشم و الاهوف ... الاسوق نیکو ساق
الاصوق ... شکسته ... ک الانوک ابله ل الاقول دیوانه ٥ الاحول
کژ چشم م الاکوم ناقه بزرگ کوهان لا الافوه فراخ دهن و دراز دندان ٥
ومن الیائی ج الافیج فراخ دهن د الاجید دراز گردن الاصید
کژ کردن و ... ٥ الاعیل ... س الالیس دلیر ٥ ف الاخیف
آنکه چشمش ... باشد ... ٥ لا الاهیف ... ل الامیل
... ن الاعین فراخ چشم ٥ ومن
الناقص ب الصبا کودکی کردن ٥ الغباوة ... و یعدی ...
و ابله شدن ت الفتاجان ... ف ... فساد کردن الشا
... ج الجحی حریص شدن ... و یعدی بالی
بالباء ٥ الشجی ... ح الضحی بآفتاب
شدن ... خ السخا والسخاوة ... د الردی
هلاک شدن ٥ الندی ... ذ القذی ... چشم ... ذن
ر الثری ... الشری ... بسیار
جستن ... ٥ الضراوة ...
حریص شدن و یعدی بالباء ٥ العری برهنه شدن ٥ الغری حریص ...
شدن الکری خفتن ٥ ز الخزی رسوا شدن و خوار شدن ٥ الخنی ...
خوردن ٥ س النسیان فراموش کردن ٥ الیساد ... ش
الحشا ... ٥ الخشیة ترسیدن ٥ الغشیان آمدن و مجامعت کردن

وبرزور جیزی در آمدن ۞ النتوء بوی یافتن ۞ ص العصی والعصی شمشیر بزدن وبعدی
بالباء ۞ الفصی دور شدن ۞ ض الرضی خشنود شدن وبسندیدن ۞ ظ الحظوة
والحظة دولتی شدن نزد شوهر وظفر یافتن بر جیزی ۞ غ الصغی بجسبیدن
اللغی بلغو شدن وبیهوده گفتن ۞ ف الحفوة برهنه پای شدن ۞ الحفا سوده
شدن ستور ۞ الحفاوة مهربانی کردن و باستقصا ازحال کسی برسیدن
الخفا پوشیده شدن ۞ ق البقاء باقی ماندن ۞ الرقی ببالا بر شدن ۞ الشقا
والشقاوة والشقوة بدبخت شدن ۞ اللقاء دیدن و رسیدن ۞ وکار زار کردن
النقاء والنقاوة پاک شدن ۞ ک الکی مولع شدن ۞ ل البلی والبلاء کهنه
شدن جامه و پوسیده شدن ۞ الحلی فانی بی شدن ۞ السلی مثل السلو ۞ الصلا
والصلاء والصلی سوخته شدن بآتش وگرم شدن بدان ۞ الطلی زرد دندان
شدن ۞ العلاء بزرگوار شدن ۞ م الحمی گرم شدن ۞ الدمی خون آلوده شدن
العمی کور دل شدن ۞ ن الخنی فحش گفتن ۞ الضنی نزار شدن ۞ الطنی
سپرز بپهلو وادر شدن از تشنگی ۞ العنا رنجور شدن ۞ العنایة نگاه داشتن بعکی
بالیاء ۞ الغنی والغنیة توانگری وبی نیاز شدن و مقیم شدن و برستی ۞ الفناء
نیست شدن ۞ القنیان ملازم گرفتن ۞ ه البهی درفش شدن ۞ البهاء والبهی
زیبا شدن ۞ الشهوة آرزو کردن ۞ اللهی واللهیان مشغول شدن ودوست
بداشتن ۞ ومما جاء النعت منه علی افعل ج الفحجاء آن کمانی که
زهش از دسته دور باشد ۞ خ الاخی بسیار بخورد بیهوده گوی وآن شتری
که یک زانو تر از دیگری بزرگتر باشد ۞ ذ الاخزی سست گوش ۞ ر الاقوی بزرگ
پستان ۞ ز الازنی پست اندن شده و شیفته برون آمده وخصم مقهور کننده
ش الاعشی شب کور ۞ الفشواء آن گوسفندی که روی سپید باشد ۞ غ
الاشغی بر دندان کث شده وانک دندانهای وی داره ۞ ف الادفی آنکه سروی
بسوی گوشش باز گردیده باشد ۞ الاسفی آنکه موی پیشانی او کل ل الاطلی دغ سرهم

الاظمی

الاظمی سیاه با م لب ۞ الاغمی نابینا ۞ الالمی مثل الاظمی ۞ ن الاقنی کژ بینی
ه الاجهی خانه بی سقف ۞ ومن اللفیف المقرون ت التوی هلاک شدن (۵)
ج الجوی بیمار شدن دل از اندوه یا از عشق ۞ خ الخوی تهی شدن شکم
از الجنه ۞ د الدوی بیمار شدن ۞ الدنیة ورنشدن دل ۞ ر الروی سیراب شدن
ض الضوی نزار شدن ۞ ط الطوی گرسنه شدن و باریک میان شدن
غ الغوی هوشانده شدن شیر بچه از بسیاری شیر خوردن ۞ ق القوی نیرو
مند شدن ۞ ل اللوی کوابش کرده ۞ ه الهوی دوست داشتن ۞ ومن الیائی
ح الحیوة زیستن ۞ الحیاء شرم داشتن ۞ ع العی در ماندن در سخن ۞ ومما
النعت منه علی افعل ح الاحوی سیاه با م لب و جز آن ۞ ل الالوی
سخت خصومت ۞ ومن المضاعف ب الحب گرویدن کردن ۞ والنعت
منه حب ۞ الصبابة سخت آرزومند گشتن ۞ والنعت منه صب ۞ الطب دانستن
والنعت منه طب وطبیب ۞ اللبابة واللب خردمند گشتن ۞ ج اللجاج واللجاجة
ستیزه کردن ۞ ح الشح بخیلی کردن و حریص شدن ۞ اللح جشم برهم دوسیدن
د الجد ... سخت شدن و بزرگ و توانگر شدن ۞ ذ البذاذة بدحال شدن
اللذاذة واللذة مزه یافتن ۞ ر البر نیکوی کردن و راست شدن سوگند وقبول
گشتن طاعت ۞ التران نیکو سبت شدن ۞ الحر وزنه آزاد شدن ۞ الحرارة گرم شدن
الحزة سخت تشنه شدن ۞ س الحس مهربان شدن ۞ الخساسة خسیس شدن ش
البشاشة گشاده روی و خوش طبع شدن ۞ المشش الحال لنگ ستور یا مل
الهشاشة مثل البشاشة ۞ ص الغصص طعام در گلو گرفتن و سخت تنگ شدن جا
از مردم ۞ ض البضاضة نازک شدن پوست ۞ العض دندان گرفتن ۞ الغضض
نیک آلوده شدن ۞ المض والمضض سوخته شدن دل از اندوه و خشم و مصیبت
ط القطط سخت پیچیده شدن موی ۞ والنعت منه قط وقطط ۞ ظ الحظ
بهره مند شدن ۞ الفظاظة زفت خوی شدن ۞ والنعت منه فظ ۞ ف (۵)

الشفُ وابكندنه ● كَ الفلكة احمق شدن ● ل الليلُ والليلكُ ظفر يا فتن ●
الى لك بلغى بيدن قدلم ● الظلول رون كذاشتن ● الملال والملالة والملك
والملة سير آمدن ● م الجمم كرم شدن آب ● ه الفهاهة عاجز شدن
از بخ كفتن ● ومما جا النعت منه على افعل ب الاجبُ
برنج كوهان ● الارب بسيار موى ابرو ● الاقب باريك ميان ● ت الارت
آنكه زبانش چنان او بزند و سخن كفتن ● ج الازج كمان ابرو ● الاشج سر
شكسته ● الافج ● ح الافحج الابح كران آواز ● الارح فراخ سم و پهن پاى
د الابد كشاده و پهن ميان و پهن دو فتره پهن سرون ● الجداء آنكه شيرش
منقطع شده باشد از زبان يا انكه سفيد ان يا از شير ان او ان يا باقى له دو
آب باشد وان زنى كه خرد پستان باشد ● الالد سخت خصومت ● ذ الاحذ سبك
و اندك موى ● ر الاشر ميان تهى و انكه ما فوق را على رسيده باشد ● الاعر خس
كوهان ● الاغر سپيد روى ● ز الاضر آنكه كام زبرش بزبرين نزديك باشد
دندان وقت سخن كفتن و دندانش بلند نزديك ● س الاكس خرد دندان ● ش الا
جش بلند آواز ● ص الاحص آنكه موى او فى زيادة باشد ● الالص والارص والثاده
دندان ● ض الافض درشت ● ط الانط كوسه ● الالط آنكه دندانش با كونه افتاده
باشد ● ف الالف كران زبان و بزرك ران ● ق الاشق والامق دراز ● ك
الاسك خرد كوش ● ل الاصل آنكه زانوهاش در بهم كويند و در فرد فتن ● ل
الابل سخت شوخ ● الازل لاغر سرين و ران ● الاشل شل ● الافل شمشير
رخنه شده ● م الاجم كوسفندى بى سرون و مردى كه نيزه ندارد ● و بناى بى
كنكره ● الاشم بلند بينى و كوهى بلند ● الاصم سخت كر ● الاغم آنكه موى
بسيار دارد بر پيشانى و قفا ● ن الادن آنكه كردنش پيش و سرش فرو شده
باشد ● الاغن آنكه سخن به بينى كويد ● ومن المهموز الفاء ب
الادب دژم شدن روزكار و قحط و چمند شدن ● الاشب بهم در شدن بيشه

8

ج الاج والابج خوش بوى شدن ● د الابد خشم كرفتن ● الافد نزديك
شدن و شتاب كردن ● ر الاشر دنه كرفتن ● الافر نشاطى شدن و فربه شدن
از بس لاغرى ● الامى بسيار شدن ● س الانس والانس انس كرفتن ● ض
الارض بياره شدن ريش ● ف الاذف والازوف نزديك آمدن ● الاسف
اندوهكين شدن و خشم كرفتن ● الالف والالفة الفت كرفتن ● الانف والانفه
ننك داشتن ● ق الالق بيخواب شدن ● الانق شاد شدن ● ل الاسّاد شدن
در شعر جوابيدن ● الاطل درد دندان كشتن كودن ● م الاثم والاثم بزه مند شدن
الاجم منش بزدن ● الاضم خشم كرفتن ● الالم دردمند شدن ● ن الاحنه
كينه كرفتن ● الاذن كوش فرا داشتن و بار ستن ● الاذن دستورى دادن و مجرى
با للام ● الارن نشاطى شدن ● الاسن بيهوش شدن از دم چاه ● الامن والامان
والامنة ايمن شدن ● ه الامه النسيان ● فمما جا النعت منه على
افعل ر الادر باد كند ● ومن ذوات الاربعة ذ الاذى رنجه
شدن ● س الاس اندوه و ابودن ● ومن المعتل المهموز اللام ط الاطاء
بپاسيدن و حمام جدن ● ومن المهموز العين ب الضاب اشك در موى
افتادن و جزان ● الكابة اندوهكين شدن ● ر الثار ابحرة شدن زبان ● الفاب
بستان موش شدن ● ن الشان بى كار او شدن ● س الباس سخت دلير شدن
ف السافا دشمن داشتن و محكيدن بن ناخن و ريش بر آمدن آن كه بالى
ق الناق بر شدن و سخت خشم كرفتن ● الماقه كريستن ● م الرءمان مهربانى
كردن ● السامة سير آمدن ● ومن المعتل المهموز العين ش
الباس تومند شدن قد انستن ● ومن المهموز اللام ف ما فتى
يفعل كذا اى ما زال ● الفقا دست بيا شتن و فراموش كردن ● ج الجاء
مولع شدن ● الفجا والفجا ناكاه كرفتن ● د الصدا زنكار كرفتن ● ذ الحنا
والحنذو فروتنى كردن و الماضى خنا و خنا ● ر البرا از بيمارى به شدن

البراءة بیزار شدن ٥ الخراءة غایط کردن ٥ ف اللذغاة گرم شدن ٥ الطفوء
فرو مردن آتش وچراغ م الحماء لوش بدید آمدن در بن چاه ٥ الظماء تشنه
شدن ن الشنآن والشناءة والشناة دشمن داشتن ٥ ه الهنوء خام شدن گوشت

ومن الاجوف المهموز اللام ش المشیئة خواستن ٥ ومما النعت
منه علی افعل من الناقص المهموز الفاء ب الابی از آتش
بزی که پول بوید ل الالی بزرگ دنبه ٥ ومن المهموز اللام د الاهماء
کنج ر الادراء سیاه وسپید گوش ٥ ن الاحناء والادناء کنج

باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر

کلما جاء النعت منه علی فعیل وحسن من هذا الباب لانه لازم النعت
منه وما لم یجئ علی فعیل او جاء علیه وعلی غیره نذکر النعت منه
ب الجنابة جنب شدن والنعت منه جنب ودور شدن والنعت منه جنب
وجنیب ٥ الحسب گوهری شدن وخداوند نژاد نیک شدن ٥ الخطابة خطیب
شدن ٥ الرحابة والرحب فراخ شدن والنعت منه رحب ورحیب ٥ الرطوبة
تر شدن والنعت رطب ورطیب ٥ الرغب والرغابة فراخ شکم شدن ٥ الصعوبة
دشوار شدن والنعت صعب ٥ الصلابة سخت شدن والنعت صلب وصلیب
العذوبة خوش شدن آب والنعت عذب ٥ العزوبة بی زن شدن مرد وبی شوهر
شدن زن والنعت عزب ٥ العضوبة بران شدن والنعت عضب
الغیوبة غیب شدن ٥ القرب نزدیک شدن ٥ النجوبة اندک شیر شدن
گوسفند والنعت نجبة ونجیبة ٥ النجوبة اندک گوشت شدن ٥ النجابة
نجیب شدن ٥ ت البحوتة ویژه شدن والنعت بحت ٥ اللیمانة آرامیده
شدن ٥ الشحوبة باریک شدن والنعت شحب وشحیب ٥ ج الجنث بلند شدن
ح البهجة زیبا شدن وشاد شدن ٥ السماجة نازیبا شدن والنعت سمج
وسمیج خ السماخة چاغوچ شدن والنعت سمح ٥ الصباحة نیکو روی
شدن

شدن ٥ الصلاحة و نیز شدن والنعت صالح وصلیح ٥ الفصاحة شیوا زبان
شدن ٥ القبح والقباحة زشت شدن ٥ الملاحة نمکین وشیرین شدن ٥ الملوحة
شور شدن آب والنعت ملح وملیح خ الملوخة بی طعم شدن گوشت د
البرودة سرد شدن والنعت بارد ٥ البعد دور شدن ٥ البلادة کند شدن
الجعودة بشکنج شدن موی والنعت جعد ٥ الجلادة والجلد چلد شدن
والنعت جلد وجلید ٥ الرغادة فراخ عیش شدن والنعت رغد ورغید ٥
المجد بزرگوار شدن والنعت ماجد ومجید ٥ المرادة ستنبه شدن والنعت
مارد ومرید ٥ النجدة دلیر شدن والنعت نجد ونجید ٥ النهودة برزگ
شدن والنعت منه ناهد ٥ ر البصارة بینا دل شدن ٥ الجهارة بلند آواز شدن
الحدورة فربه شدن وضخم شدن والنعت حادر ٥ الحقارة حقیر شدن
الخطارة با قدر وجاه شدن ٥ الصغر خرد شدن ٥ الضمور باریک میان شدن
والنعت ضامر ٥ العقر والعقارة نازاینده شدن والنعت عاقر ٥ الغزارة
بسیار شدن علم وشیر وباران ٥ القصر کوتاه شدن ٥ الکبارة بزرگ شدن
الکثرة بسیار شدن ٥ الظرافة ظریف شدن ٥ النزارة اندک شدن والنعت
نزر ٥ النضرة والنضارة تازه شدن والنعت نضر وناضر ونضیر س
الفراسة والفروسة سوار شدن والنعت فارس ٥ النفاسة عزیز شدن
ش الفحش سخت زشت شدن والنعت فاحش ٥ ص الرخص ارزان شدن
نرخ ض البغاضة بغیض شدن ٥ الحموضة ترش شدن والنعت حامض
العرض پهن شدن ٥ الغراضة تازه شدن گوشت ٥ الغموضة دور شدن از فهم
وسخت نهان شدن والنعت غامض ٥ المحوضة ویژه شدن والنعت محض
ط السلاطة دراز زبان شدن ظ الغلظ ستبر شدن ع البراعة
تمام شدن در زیرکی وجمال وجز آن والنعت بارع ٥ الیناعة ظریف
شدن ٥ الرفعة بلند شدن ٥ الرقاعة احمق شدن ٥ السرعة والسرع

روزه شدن النجاحة دلیر شدن والنعت نجاع ونجیع الشناعة زشت شدن
الضلاعة پهلوان شدن الفظاعة هولگوان شدن ع البلاغة بلیغ
شدن الرفاغة فراخ عیش شدن ف الثقافة زیرک وسبک دوع شدن
والنعت ثقف الحصافة تمام خرد وقوی رای شدن السخافة تنک خرد
وسست باف شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف سست شدن
الظرافة ظریف شدن العنف درشتی کردن القضافة خشک ونزار
شدن الکثافة کثیف شدن اللطافة لطیف شدن النحافة نزار
وباریک شدن النظافة پاک شدن ق الخلوقة کهنه شدن والنعت خلق
الرشاقة نیکو شدن السحق دور شدن الطلاقة گشاده روی شدن
وخوش وآرمیده شدن شب وروز وگشاده شدن زبان والنعت طلق
وطلیق العتاقة دیرینه شدن العتق گوهری شدن ونیک نژاد شدن
العماقة ژرف شدن ودور شدن ک النهاکة دلیر شدن ل البسالة
سخت دلیر شدن والنعت باسل البطولة دلیر وکارزار شدن والنعت
بطل الثقل گران شدن الجزالة زفت شدن وتمام شدن والنعت
جزل وجزیل الجمال خوب شدن الرذالة والرذولة ناکس شدن والنعت
رذل السفالة دون شدن والنعت سافل السهولة آسان شدن
ونرم شدن زمین والنعت سهل العبالة ستبر شدن والنعت عبل
الفسالة والفسولة ناکس وفرومایه شدن والنعت فسل النذالة
خسیس شدن والنعت نذل النبل والنبالة نیک شدن وفقیه شدن
م الجرامة والجسامة تناور شدن الجهامة والجهومة سخت ترش
روی شدن والنعت جهم الحرمة والحرام ناروا شدن والنعت
حرم وحرام الحلم بردبار وخردمند شدن الرخامة نرم آواز شدن
الشآمة زشت روی شدن الفخامة فربه شدن وبسیار پیه شدن

الشهامة

الشهامة زیرک دل شدن والنعت شهم الضخم والضخامة تناور شدن
والنعت ضخم العظمة والعظم بزرگ شدن الفخامة ضخم شدن والنعت
فخم القدم دیرینه شدن وهمیشه بودن القسام والقسامة نیکو روی شدن
والکرم کریم شدن الحامة گوشت آور شدن ن الثخانة ستبر شدن الحسن
نیکو شدن والنعت حسن الحصانة استوار شدن حصان وحزان الحصن
والحصانة نهفته شدن زن والنعت حصان وحاصن الخشونة درشت شدن
والنعت خشن الرزانة باآرام شدن والنعت رزان ورزین الرصانة محکم
رای شدن الرکانة باآرام شدن السخونة گرم شدن القنانة زار خوار
شدن المتانة استوار شدن المکانة جای گیر شدن المهانة خوار شدن
وحقیر شدن النتن گنده شدن والنعت منتن ه السفاهة تنک خرد شدن
الفراهة سخت زیرک شدن ونیک رو شدن ستور والنعت فاره الفقاهة
فقیه شدن النباهة بزرگوار شدن ومما النعت منه علی افعل
من هذا الباب ر السمرة گندم گون شدن ف العجف لاغر شدن
والحماقة والحمق احمق شدن الخرق نازیرک شدن م العجمة
گندزبان شدن ز الرعونة کالیو شدن فصل المعتل ث
الوعوثة دشوار شدن راه از نرمی ریگ والنعت وعث ح الوقاحة
اندک شرم شدن وحقیر شدن والنعت وقح ووقیح الوقاحة والوقوحة
والقحة سخت شدن سم وروی وآنچ بدان ماند وشوخ شدن والنعت
وقاح ووقح د الورودة گلگون شدن والنعت ورد الوغادة
ناکس شدن والنعت وغد ر الوثارة نرم شدن بستر والنعت وثر ووثیر
الوقار باآرام شدن والنعت وقور ز الوجازة کوتاه شدن سخن ط
الوساطة بزرگوار شدن والنعت وسط ع الدعة والوداعة مثل
الرفاغة الوداعة والودع بددل شدن وخوار وحقیر شدن والنعت

ودع هـ الوساعة فراخ كام شدن ستور را لنعت وساع هـ الوضاعة والضعة فرو
كاية شدن هـ ف الوحافة والوحف ضد بسيار شدن موى والنعت وحف هـ ق
الوثاقة استوار شدن هـ الوداقة آبستن شدن ستور و بشن امدن هـ ك الوشك
زود بوده ن ل الوبال والوبالة ناگوار شدن هـ م الوخام والوخامة مثله
الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة هـ لا الوجاهة روى شناس شدن
ومن المعتل الياء ر اليسر آسان شدن واندك شدن م اليتم
بى پدر شدن مردم وبى مادر شدن چهار پاى ومن الاجوف ل الطول دراز
شدن ومن الناقص خ السخاوة جوانمرد شدن ر السرو ومهتر شدن
ومن المهموز الفاء ب الادب والادابة فرهنگى شدن وادب شدن
ل الاسالة كشيده روى شدن الاصالة اصلى شدن ومن المهموز
العين س الباس دليرى شدن هـ ل الضالة والضؤولة نزار وحقير شدن
م اللؤم باكس شدن ومن المهموز اللام د الرداة بد شدن ر
الجراة والجرأة دليرى شدن المروءة مردم شدن هـ المراة كوارنده شدن
ط البطوء دير شدن ف الدفاءة تافته شدن ك النكاء اندك شى شدن
م الفماءة خوار شدن ن الهناءة مثل المراءة ومن المعتل المهموز اللام
ض الوضاءة روشن شدن ظ الوطاءة والطئة نرم شدن وا تن هم

باب فعل يفعل بكسر العين فى الماضى والغابر

ب الحسبان والمحسبة پنداشتن والغابر يحسب م النعمة خوش عيش
شدن والغابر ينعم ومن المعتل الواوى ث الوراثة
ميراث يافتن ع الورع پرهيزكار شدن ق الثقة استوار شدن
الوفوق والموفق سازوار آمدن هـ المقة دوست داشتن م الوتير
بر اماهيدن ومن اللفيف المفروق ل الولى نزديك شدن
والى دوستى باريدن الولاية والى شدن وولى شدن ومن

المعتل

المعتل الياء س اليأس نوميد شدن والغابر ييئس
اليبس خشك شدن والغابر كذلك

تم بعون الملك الوهاب فى غرة رمضان
سنة اثنين وثلثين وسبعمائة والحمد
لله حق حمده وصلوته على سيدنا
محمد وآله وصحبه
هـ